

آنگاه مالک را طلب داشت و گفت این چیست؟ گفت: از بهر آن است که مردم بر سرزن و فرزند و مال نیکو رزم دهند. قَالَ: وَيْحَكَ وَ هَلْ يَلْوِي الْمُتْهَزِمُ عَلَى شَيْءٍ إِذْ رُدَّ بِيضَةً هَوَازِنَ إِلَىٰ عُلْيَا بِلَادِهِمْ وَ مُمْتَنِعَ مَحَالِهِمْ، فَأَلْتِ الرِّجَالَ عَلَىٰ مُتُونِ الْخَيْلِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْفَعُكَ إِلَّا رَجُلٌ بِسَيْفِهِ وَ فَرَسِهِ، فَإِنْ كَانَتْ لَكَ لِحَقِّ بِكَ مَنْ وَرَاءَكَ، وَإِنْ كَانَتْ عَلَيْكَ لَا تَكُونُ قَدْ قُضِيَتْ فِي أَهْلِكَ وَ عِيَالِكَ. گفت: این چه اندیشه ناصواب است که ترا مغرور داشته، مرد گریزنده هرگز به مال و عیال ننگرد، در میان جنگ تو را مردان شاکی السَّلاح و اسبان تازی به کار آید، این کودکان و مواشی را چه کنی؟ جز این نیست که اگر هزیمت شوی این زنان به دست مردان بیگانه اسیر شوند و این اموال که سالها اندوخته شده پایمال ابطال رجال گردد.

مالک از این سخنان برنجید و سر برتافت و گفت: قَدْ كَبُرَتْ وَ كَبُرَ عِلْمُكَ. همانا پیر شدی و دانش تو نیز پیر شد و از پای برفت. دُرَيْدٌ گفتم ان كُنْتُ قَدْ كَبُرْتُ فَتَوْتُ غَدًا قَوْمَكَ ذُلًّا بِتَقْصِيرِ رَأْيِكَ وَ عَقْلِكَ. هذا يَوْمٌ لَمْ أَشْهَدُهُ وَ لَمْ أَغِبْ عَنْهُ. گفت: زود باشد که این قوم با رأی ناصواب تو ذلیل و ناچیز شوند، من در امر تو شریک نشوم و بی خبر نخواهم ماند. آنگاه دُرَيْدٌ پرسش کرد که جماعت کعب و کلاب به کجا شدند؟ گفتند: ایشان با ما همدستان نشدند.

قَالَ: غَابَ الْجَدُّ وَالْحَزْمُ لَوْ كَانَ يَوْمٌ عَلَاءٍ وَ سَعَادَةٍ مَا كَانَتْ تَغِيْبُ كَعْبٌ وَ لَا كَلَابٌ. همانا بخت و عقل از شما روی درکشیده است، چه اگر شما را روز نصرت و ظفر بود، کعب و کلاب از شما غایب نمی شدند. آنگاه گفت: از هوازن که حاضر است؟ گفتند: عَمْرُو بْنُ عَامِرٍ وَ عَوْفُ بْنُ عَامِرٍ. قَالَ: ذَلِكَ الْجَدُّ عَانٍ لَا يَنْفَعَانِ. یعنی: از این دو بزغاله سودی به دست نشود، آنگاه نفسی سرد برآورد و گفت:

يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَدٌّ أَحْبَبُ فِيهَا وَأَضْعُ أَقْوَدُ وَ أَطْفَى الرِّمْعَ كَأَنِّي شَاءَ صَدَعُ

از آن پس گفت: هان ای مالک اکنون اموال و اثقال خویش را با اهل و عشیرت در مَعْقِلِي^۱ مضبوط کن، و با سواران دلیر کار دار و گیر بساز. مالک همچنان سخنان او را از در شیخوخت به ضعف رأی نسبت می داد، و وقعی نمی گذاشت.

چون دُرَيْدٌ کار بدین گونه دید روی با جماعت هوازن کرد و گفت: هان ای مردم کار به تدبیر مالک رها مکنید که شما را به چنگ خصم فرادهد و روی به هزیمت

نهد. مردم هوازن از این سخن در بَوک و مکر افتادند، و بر بی‌فرمانی مالک دل نهادند. مالک چون ای معنی را تفرّس کرد تیغ برآورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت: ای جماعت هوازن اگر سر از فرمان من برتابید، چنان فشار دهم که سر تیغ از پشت من به در شود. مردم هوازن چون ابرام او را در امر تا بدینجا معاینه کردند، ناچار فرمان‌پذیر شدند. چون مالک از ایشان دل قوی کرد کس به قبیله بنی‌سعد فرستاده استمداد کرد. ایشان گفتند: محمد رضیع ما است، و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم، و از در مقاتلت و محاربت بیرون نشویم، مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتبت و رسایل گروهی را بفریفت، و جماعتی را به شایگان^۱ با خود کوچ داد.

بالجمله از دور و نزدیک تهیه و تجهیز لشکر کرد، چندانکه سی هزار (۳۰۰۰۰) مرد دلاور بر او گرد آمد آنگاه به یک سوی طایف در اراضی ذوالمجاز^۲ که هر سال عرب در آنجا بازار کردند فرود شد، و از آنجا نیز طی طریق کرده در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد با تمامت لشکر او تراق کرد.

از آن سوی این خبر به حضرت پیغمبر آوردند و از آهنگ مالک آگهی دادند، دفع او بر رسول خدای واجب افتاد، و به اعداد کار پرداخت، و عبدالله بن ابی حذرّد آسلمی را برای فحص حال سپاه دشمن بیرون فرستاد؛ و عتّاب بن اَسید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذ بن جَبَل را نزد او گذاشت، تا مردم مکه را به مسائل فقه و احکام شریعت آموزگاری کند.

مردم مکه چون خبر حکومت عتّاب بن اَسید را اصفا نمودند بر ایشان گران آمد گفتند: محمد همیشه پستی مکانت و خفت و قار ما را دوست می‌دارد، اینک غلامی را که هنوز از هیجده (۱۸) سال افزون روزگار نبرده بر مشایخ بزرگ که جیران حرم الله‌اند امیر می‌فرماید.

اما رسول خدای که کار به فرمان خداوند همی کرد، سخنان ایشان را وقعی نگذاشت و بدین کلمات از بهر مردم مکه عهدی نگاشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جَبْرَانَ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ سُكَّانِ حَرَمِ اللَّهِ

۱. شایگان: کاری که رایگان و به زور باشد.

۲. ذوالمجاز: بازاری بود که در جاهلیت در یک فرسخی عرفه تشکیل می‌شد.

أَمَّا بَعْدُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ بِاللَّهِ مُؤْمِنًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولِهِ فِي أَقْوَالِهِ مُصَدِّقًا وَ فِي أَعْمَالِهِ مُصَوِّبًا، وَ لِعَلِيِّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ نَبِيِّهِ وَ صَفِيِّهِ وَ وَصِيِّهِ وَ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَهُ مُوَالِيًا فَهُوَ مِنَّا وَ إِلَيْنَا وَ مَنْ كَانَ لِذَلِكَ أَوْ لِشَيْءٍ مِنْهُ مُخَالِفًا فَسُحْقًا وَ بَعْدًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِ وَ إِنْ عَظُمَ وَ كَبُرَ يُصَلِّيه نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا أَبَدًا.

وَ قَدْ قَلَّدَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَتَابَ بْنِ أُسَيْدٍ أَحْكَامَكُمْ وَ مَصَالِحَكُمْ، وَ قَدْ فَوَّضَ إِلَيْهِ تَنْبِيهَ غَافِلِكُمْ وَ تَعْلِيمَ جَاهِلِكُمْ وَ تَقْوِيمَ أَوْدٍ مُضْطَرِبِكُمْ، وَ تَأْدِيبَ مَنْ زَالَ عَنِ آدَبِ اللَّهِ مِنْكُمْ، لِمَا عَلِمَ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْكُمْ مِنْ مُوَالَاتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ مِنْ رُجْحَانِيهِ فِي التَّعْصِبِ لِعَلِيِّ وَ لِيِ اللَّهِ ﷻ، فَهُوَ لَنَا خَادِمٌ وَ فِي اللَّهِ أَخٌ وَ لِأَوْلِيَائِنَا مُوَالٍ وَ لِأَعْدَائِنَا مُعَادٍ، وَ هُوَ لَكُمْ سَمَاءٌ ظَلِيلَةٌ وَ أَرْضٌ زَكِيَّةٌ وَ شَمْسٌ مُضِيئَةٌ، قَدْ فَضَّلَهُ اللَّهُ عَلَى كَأَفْتِكُمْ بِفَضْلِ مُوَالَاتِهِ وَ مَحَبَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ آلِهِمَا، وَ حَكَمْتُهُ عَلَيْكُمْ يَعْصَلُ بِمَا يُرِيدُ اللَّهُ فَلَنْ يُخْلِيَهُ مِنْ تَوْفِيقِهِ، كَمَا أَكْمَلَ مِنْ مُوَالَاةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ شَرَفَهُ وَ حَظَّهُ لِأَيُّوَامِرِ رَسُولِ اللَّهِ وَ لِأَيُّطَالِعُهُ بَلْ هُوَ السَّدِيدُ الْأَمِينُ.

فَلْيَطْمَعِ الْمَطِيعُ مِنْكُمْ بِحُسْنِ مُعَامَلَتِهِ شَرِيفَ الْجَزَاءِ وَ عَظِيمَ الْحِسَابِ وَ لِيَتَوَقَّ الْمُخَالَفُ لَهُ شَدِيدَ الْعِقَابِ وَ غَضَبَ الْمَلِكِ الْعَزِيزِ الْغَلَابِ، وَ لَا يَحْتَجِجُ مُحْتَجٌّ مِنْكُمْ فِي مُخَالَفَتِهِ بِصِغَرِ سِنِّهِ، فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ هُوَ الْأَفْضَلُ بَلِ الْأَفْضَلُ هُوَ الْأَكْبَرُ وَ هُوَ الْأَكْبَرُ فِي مُوَالَاتِنَا وَ مُوَالَاةِ أَوْلِيَائِنَا وَ مُعَادَاةِ أَعْدَائِنَا، فَلِذَلِكَ جَعَلْنَاهُ الْأَمِيرَ عَلَيْكُمْ وَ الرَّئِيسَ عَلَيْكُمْ فَمَنْ أَطَاعَهُ فَرَحَبًا بِهِ وَ مَنْ خَالَفَهُ فَلَا يُبْعِدُ اللَّهُ غَيْرَهُ.

پارسی این سخنان چنان باشد:

این نامه‌ای است از محمد رسول الله به همسایگان خانه خدا و سکنه حرم خدا. پس هر که از شما به خدا و رسول او ایمان آورده و گفتار و کردار محمد را به صواب دانسته و برادر محمد، علی را وصی او و اشرف خلائق شمرده، او از ما است و بازگشت او به سوی ما است؛ و هر که مخالفت کند، دور باد که از اهل جهنم است و عمل او پذیرفته نیست اگرچه بزرگ باشد.

همانا محمد بر عتّاب بن اُسَید فرض کرده و مصالح امر شما را بر او گذاشته، تا عاقل را بیاگاهاند و جاهل را تعلیم نماید و کجیهای شما را

راست کند، و بی فرمان را تأدیب کند و این امارت بدو داد که بر شما فزونی داشت در موالاته با پیغمبر و تعصب برای علی، او خادم ما و در راه دین برادر ما است با دوستان دوست و با دشمنان دشمن است، و برای شما آسمانی است سایه گستر و زمینی است آسایش گر و آفتابی است منور، و بدین موالاته که او را با ما است خدایش بر شما فزونی داد تا حکم خدای را روائی دهد بر شما و خدایش به توفیق خود نیرومند خواهد داشت، و او محتاج مکاتبات با ما نیست بدانچه خیر شماست ملهم خواهد شد.

پس هرکه اطاعت او کند متوقع جزای بزرگ باشد و مخالف او از عذاب خدای بپرهیزد و هیچ کس بر خردسالی او خرده نگیرد چه بزرگتر افضل نباشد؛ بلکه افضل بزرگتر باشد و او بزرگتر از شماست در محبت اولیای ما و برائت از اعدای ما، خوشا حال مطیع او و هرکه خلاف او کند عذاب او بر دیگری نوشته نشود.

مع القصة عتاب بن أسید این نامه بگرفت و به میان جماعت آمد و مردم را فراهم کرد و گفت:

ای گروه مردمان اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ رَمَانِي بِكُمْ شِهَابًا مُّحْرِقًا لِمُنَافِقِكُمْ وَ رَحْمَةً وَ بَرَكَةً عَلٰی مُؤْمِنِكُمْ. رسول خدای مرا به شما فرستاد که منافقان را شهاب ثاقب^۱ و مؤمنان را رحمتی شامل باشم. و من نیکو شناسم مؤمن را از منافق و زود باشد که بانگ نماز دردهم و آن کس که حاضر جماعت شود حکم مؤمنان بر وی جاری کنم، و آن کس که بی عذری حاضر نشود سرش برگیرم و حرم خدای را از پلیدان بپردازم، همانا صدق امانت است و دروغ خیانت و عصیان، در هیچ جماعت درنیاید جز اینکه خداوند ذلت بر ایشان گمارد. دانسته باشید که قوی شما نزد ما ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم؛ و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را از اقویا بستانم. از خدای بترسید و جان خود را به طاعت خداوند شریف کنید، و نفس خود را

۱. شهاب ثاقب: شعله سوزان، نیزه تیز و قوی.

به مخالفت ذلیل مسازید.

و پس کار ایشان را به نظم کرد و حکم خدای را جاری ساخت. بالجمله چون رسول خدای از کار عتّاب بن اُسَید پرداخت تجهیز لشکر فرمود و با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) و به روایتی شانزده هزار (۱۶۰۰۰) مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد، و یک صد (۱۰۰) زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت - چنانکه از این پیش به شرح رفت - و حمل آن اشیا را صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد. و در عرض راه عبدالله بن ابی حذرّد الأَسلمی که به جاسوسی رفت برسید و صورت حال دشمنان را بنمود. عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله آیا نمی شنوی ابن ابی حذرّد چه می گوید: فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَاكَ اللهُ يَا عُمَرُ وَابْنُ أَبِي حَذْرَدٍ صَادِقٌ.

بالجمله چون ابن ابی حذرّد کثرت سپاه دشمن و فزونی اموال و اثقال ایشان را بنمود، پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: امید می رود که آن اموال غنیمت مسلمانان شود.

و از آن سوی نیز مالک سه کس از بهر جاسوسی به لشکرگاه رسول خدا فرستاد. چون ایشان لشکر اسلام را نظاره کردند و باز شدند مالک لرزشی و رعدتنی تمام در اندام ایشان معاینه کرد، گفت: شما را چه رسیده؟ گفتند: مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق نگریم که هرگز مانند آن دیدار نشده، و هیچ وقت لشکر ما را نیروی نبرد ایشان نخواهد بود، چه آن جماعت مردم آسمانند، صواب آن است که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری. مالک گفت: ناکس ترین لشکر شما بوده اید. و از بیم آنکه مردم را به هول و هرب اندازند بفرمود ایشان را بازداشتند تا این خبر پراکنده نشود، آنگاه مردی را که به دلاوری شناخته داشت طلب نمود او را به جاسوسی فرمان کرد، وی برفت و باز آمد و نیز بدان گونه خبر آورد با این همه فتوری در عزیمت مالک راه نکرد.

و از این سوی چون ابوبکر ساختگی لشکر اسلام و عِدّت و عُدّت ایشان را نگران شد، عجبی در وی راه رفت و گفت: امروز آن نیست که ما از قَلّت عدد مغلوب عدو گردیم. رسول خدای این سخن را که از در غرور بود مکروه داشت و

فرمود: چنین مگوی، بگو: **وَمَا نُنْظِرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ**^۱ و از این روی نخست در لشکر اسلام هزیمت افتاد. گویند: ابوبکر این سخن را با سَلِمَةَ بن سَلَام بن وَقْش گفت یا خود سَلِمَةَ این سخن گفته است.

و گروهی از مفسرین گویند: چون رسول خدای بر کثرت لشکر نگریست فرمود: **إِنْ تُغْلَبِ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ** و سخت کوتاه نظر باشند آن جماعت که رسول خدای را به کثرت عدد معجب شمارند، بعید نیست که این خطا از این روی کرده باشند که از ابن عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود: **خَيْرُ الصَّحَابَةِ أَرْبَعَةٌ وَ خَيْرُ السَّرَايَا أَرْبَعَةٌ وَ خَيْرُ الْجُيُوشِ أَرْبَعَةٌ آلَافٍ وَ إِنْ يُغْلَبِ إِثْنَا عَشَرَ أَلْفًا مِنْ قِلَّةٍ**. این حدیث اگرچه در کتب أبوداود ترمذی مضبوط است، و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده اما علت ورود دیگرگونه بوده.

مع القصة رسول خدای با لشکر کوچ همی داد، در عرض راه درختی بزرگ با خضارت و نضارت^۲ شگرف دیدار گشت، و آن درخت را مشرکین عرب در جاهلیت ذات الانواط می نامیدند و هر سال یک روز بدانجا شده سلاح جنگ خویش را از اغصان آن شجره می آویختند، و در پای آن درخت ذبح می کردند و یک روز اقامت می نمودند، أبوواقد لیبی با چند تن عرض کردند: یا رسول الله چه باشد که از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمائی.

پیغمبر فرمود: الله اکبر سوگند با خدای که شما با من مثل آن سخن کردید که یهودان با موسی گفتند: **وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ**^۳ [یعنی]: آنگاه که بنی اسرائیل از بحر بدان سوی شدند جماعتی از بت پرستان را نگریستند که از بهر ستایش صنمی چند نصب کرده اند، با موسی **عليه السلام** گفتند: تو نیز از بهر ما خدائی نصب کن تا پرستش کنیم، فرمود. چه نادان مردم بوده اید؛ لاجرم جهودان از کرده پشیمان شدند و طریق توبت و انابت جستند.

بالجملة رسول خدای کوچ داده راه با حُثَين نزدیک کرد؛ و از آن سوی مالک بن

۱. آل عمران، ۱۲۶: و پیروزی تنها از جانب خداوند توانمند فرزانه است.

۲. خضارت و نضارت: به معنی سرسبز و نیکو.

۳. سورة اعراف، آیه ۱۳۸.

عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند، و گفت: چون لشکر محمد درآیند به یک بار حمله برید.

اما رسول خدای چون سفیده صبح سر برزد، رایت بزرگ را با علی مرتضی سپرد، و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص را نیز علمی عنایت کرد، و لوای قبیله اوس را به اسید بن حضیر، و آن خزرَج را به حباب بن المُنذر سپرد و به روایتی به سعد بن عباده داد. و همچنان از بهر هر بطنی از اوس و خزرَج لوائی بکرد و قبایل عرب را نیز جداگانه بیرقی مقرر داشت، و بامدادان از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند.

نخستین خالد بن الولید که به منقلای لشکر می رفت با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد، و چون طریق عبور لشکر، به مضیقی^۱ می رفت لشکریان همگروه نتوانستند عبور داد، ناچار به تفاریق از طرق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کیمنگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران گرفتند، اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و راه فرار پیش داشتند. و از قفای ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند. این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند، ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حربگاه رسول خدای بر استر بیضا که فَرَوَه جُدّامی به هدیه فرستاد سوار بود، یا بر دلدل جای داشت و از قفای هزیمتیان ندا در می داد که: یا أَنْصَارَ اللَّهِ و أَنْصَارَ رَسُولِهِ. اینک من بنده رسول خدایم. و به روایتی می فرمود: إِلَىٰ أَيْنَ أَيُّهَا النَّاسُ.

و هیچکس از آن جماعت روی فرا پس نمی داشت. نَسِيبَه دختر کعب المازنیه خاک بر روی منهزمین می افشاند و می گفت: إِلَىٰ أَيْنَ تَفِرُّونَ عَنِ اللَّهِ و عَنِ رَسُولِهِ. در این وقت عمر بن الخطاب بر وی عبور داشت: فَقَالَتْ لَهُ: وَيْلَكَ مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتَ. گفت: ای عمر این چه کار است که در پیش داری و چگونه پشت با جهاد می کنی، در جواب گفت: هَذَا أَمْرُ اللَّهِ.

بالجمله کار بر مسلمانان تنگ شد و یک باره پشت با جنگ دادند، و بعضی از نو

مسلمانان قریش سخن به شناخت می کردند، ابوسفیان بن حرب گفت: اصحاب محمد چنان گریختند که تا کنار بحر نتوانند ایستاد، و از مکیان، سلیمان بن عثمان که نومسلمان بود چون هزیمت مسلمین را بدید دلش باز کافری رفت، و با خود اندیشید که محمد اکنون کشته خواهد شد نیکو آن است که به قصاص خون پدرم خود او را بکشم، این بگفت و تیغ برکشید و به جانب پیغمبر تاختن کرد، چون راه با رسول خدای نزدیک نمود چشمش تاریک شد و چون روی بازپس کرد بینا بود، دانست که دست نیابد پس باز شد و به مکیان پیوست.

کلده بن حنبل که از سوی مادر برادر صفوان بن امیه بود گفت: روزی است که سحر باطل شود. و تنی دیگر با صفوان گفت: مژده باد تو را که محمد و مردم او هزیمت شدند. صفوان در پاسخ هر تن گفت: فَضَّ اللَّهُ فَاکَ فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَرِيَنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ أَنْ يَرِيَنِي رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ. صفوان گفت: خداوند دهان تو را درهم شکند، البته اگر کس از قریش بر من فرمان دهد نیکوتر است از آنکه از مردم هوازن کس امیر من شود.

و این صفوان پسر امیه بن خلف بن وهب بن خذافه بن جمح است، و این امیه با عمزاده خود معمر بن حبیب بن وهب سمت مرافقت و منادمت داشت، یک روز هنگام گساریدن کاسات عقار چشم امیه بر وصیفه دختر معمر افتاد که هنوز به تازه پستان از سینه برمی دمید، گفت: کیست این وصیفه؟ معمر گفت: اینک دختر من است. امیه خواستار شد و وصیفه را به شرط زناشویی به سرای آورد و با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدت صفوان را بزاد. آنگاه یک روز معمر را کراهتی در ضمیر حادث گشت و گفت: وصیفه کنیزک من بود نه دختر من. چون امیه این سخن بشنید در غضب شد و وصیفه را طلاق گفت و این شعر انشاد کرد:

أَمْضَى أُمِّيَّةٌ قَوْلُهُ وَوَفَا بِهِ	وَالْقَوْلُ أَكْذَبُهُ الَّذِي لَا يَفْعَلُ
عَنْهَا تَحَوَّلَ رَغْبَةً فِي غَيْرِهَا	وَتَكَرَّمًا وَالحَازِمُ الْمُتَحَوَّلُ
أَدَى إِلَى الْجُمُحِيِّ خَشِيَةَ عَارِهَا	أَمَةٌ تُرَدُّ كَمَا يُرَدُّ الْمِرْجَلُ
وَاعْتَاضَ صَافِيَةَ الْأَدِيمِ وَزُوجَتِ	مِنْ بَعْدِهِ عَبْدَ الْأَصْرَةِ حَنْبَلُ

چون امیه، وصیفه را طلاق گفت، معمر او را با غلام خود حنبل بن الملک الحبشی که نسب با بعض قبایل یمن می رساند عقد بست، و حنبل سیاه بود و از

وصیفه دو پسر آورد نخستین عبدالرحمن؛ و آن دیگر کَلَدَه. لاجرم عبدالرحمن و کَلَدَه از سوی مادر یا صفوان برادر بودند و در جنگ حُنَین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با اینکه صفوان با برادرش کَلَدَه خشم کرده که چرا سخن ناهموار گفتی - چنانکه رقم شد - هنوز مشرک بود. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب او را بدین شعر هجا گوید:

لَا يَخْزِنَا اللَّهُ فِي طَوْلِ الْحَيَاةِ كَمَا
أَخْزَا أُمَّيَّةَ فِي الْأَقْوَامِ صَفْوَانًا

و حسان بن ثابت نیز در هجای صفوان می گوید:

مَنْ مَبْلَغُ صَفْوَانَ أَنْ عَجُوزَهُ
أُمَّةٌ يَكُونُ مِنَ الْبَرَاجِمِ^۱ أَصْلُهَا
سَائِلٌ بِحَنْبَلٍ إِذْ أَرَدَتْ بَيَانَهَا
مَاذَا أَرَادَ بِحِرْهَا الْمَثْقُوبِ

اکنون به داستان بازگردیم.

رسول خدای در سُرَّة لشکرگاه بایستاد و به روایتی قریب صد (۱۰۰) کس یا هشتاد (۸۰) کس پای استوار کردند، و گروهی ده (۱۰) تن گفته اند. و هم در خبر است که جز چهار کس به جای نماند، سه کس از بنی هاشم: نخستین: علی طیبه. دویم: عباس. سه دیگر: ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب؛ و عبدالله بن مسعود نیز ملازمت رکاب داشت. علی چون شیر خشم کرده از پیش روی رزم همی داد و عبّاس از طرف راست و عبدالله از سوی چپ آغاز مبارزت نهادند، ابوسفیان عنان استر بگرفت.

و هم گفته اند: پیغمبر یک تنه در آن مصاف بماند، و این سخن استوار تواند بود چه آنگاه که لشکر فرار کردند علی و آن سه تن به طلب پیغمبر به هر جانب همی شدند تا ملازم رکاب گشتند. و اگر نه علی کَرَّار غیر فرار است هرگز از جنگ نگریخته است، و بعضی این جماعت را نیز گویند که از ملازمت رکاب پیغمبر هزیمت نشدند، مانند: فضل و قُثم^۲ پسران عباس بن عبدالمطلب و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث؛ و برادر او ربیعة بن الحارث؛ و أسامة بن زید و برادر بطنی او اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن، و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، و عتبه و معتب پسران ابولهب پیرامون پیغمبر را پَرّه زدند، و دیگر هر که بود بگریخت.

۱. البراجم: طائفه‌ای از قبیله تمیم.

۲. قثم: به معنی مرد جامع خیرات و خوبیها.

مالک بن عباده این شعر در این معنی گوید:

لَمْ يُوَأْسِ النَّبِيَّ غَيْرَ بَنِيهَا
 هَرَبَ النَّاسِ غَيْرَ تِسْعَةَ رَهْطٍ
 ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ
 وَ تَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينُ مِنَ الْقَوِي
 شِمَّ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ
 فَهَمُّ يَهْتَفُونَ^۱ بِالنَّاسِ أَيْنِ
 بِي فَاتُوا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنِ
 مِ شَهِيدًا فَأَعْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنِ

و عباس بن عبدالمطلب نیز این شعرها انشاد کرد:

نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةَ
 وَ قَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ كَرَّ بِسَيْفِهِ
 وَ عَاشِرْنَا لَأَقَى الْجِمَامِ بِنَفْسِهِ
 وَ قَدَفَرَّ مَنْ قَدَفَرَ عَنْهُ فَأَقْشَعُوا
 عَلَى الْقَوْمِ أُخْرِيَا بُنْيَ لِيَرْجِعُوا
 لِمَا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ

این هنگام مالک بن عوف به میدان تاخت، و گفت: محمد را به من بنمائید، او را بنمودند، پس به سوی رسول خدا حمله افکند و او مردی آهوج^۲ و بلند قامت بود آیمن بن أم آیمن انصاری چون این بدید بر مالک درآمد و آغاز مقاتلت کرد؛ مالک بر او دست یافت و او را با تیغ بگذرانید، و بی توانی آهنگ رسول خدای کرد، و چندانکه خواست اسب خود را با مهیمز انگیزش دهد اسب به جانب پیغمبر جنبش نکرد.

و از این سوی رسول خدای فرمود: لشکر اسلام مانند ستارگان پراکنده شدند، و تیغ بکشید و استر خویش را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند؛ و جز در این جنگ هیچگاه رسول خدای خویشتن رزم نداد. و این وقت ابوسفیان بن الحارث عنان بگرفت و عباس رکاب بداشت و استر را از جنبش به سوی دشمن نمی گذاشتند یا آنکه عباس از جانب راست و ابوسفیان به جانب چپ بود، و رسول خدای همی فرمود: أَنَا النَّبِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

آن مردم که رجز را شعر دانند این کلمات را بدین گونه روایت کنند، تا موزون نباشد چه شعر هرگز بر زبان پیغمبر نرفت و آن کس که رجز را شعر نداند بدین گونه روایت کند:

أَنَا النَّبِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۳

۱. هتف: کبوتر و صدا زدن.

۲. آهوج: درازقد و احمق؛ و شتاب زده.

۳. من پیامبرم و در این سخن، دروغی در کار نیست. من پسر عبدالمطلبم.

بالجمله با اینکه استر مرکبی لایق کز و فر نیست و از هنگامه ستیز پای گریز ندارد، رسول خدای را هیچ بیمی و هراسی در دل راه نکرد، همانا عباس مردی جَهْوَری الصَّوت^۱ بود چنانکه از یک فرسنگ مسافت بانگ او اصغامی رفت. گویند: وقتی در مکه از بیم حمله دشمن خطبی حدیث شد؛ و عباس فریاد برداشت که واصبحاه هیچ زن آبستن نماند الا آنکه بچه سقط کرد. در این وقت رسول خدای فرمود که: هان ای عباس در جنگ اُحُد تو مردم را ندا کردی، هم اکنون لشکر را به سوی ما آواز کن بگوی: یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ یا أَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ یا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ.^۲ و از اصحاب سوره بقره اشارت به آیاتی است که از بهر جهاد فرود شده - چنانکه از این پیش مرقوم شد -. در جایی می فرماید: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ.^۳ و نیز فرماید: وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ.^۴ و دیگر: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً.^۵ و تواند بود که اشارت باشد به مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سوره بقره خداوند مخالفت بنی اسرائیل را با موسی خبر می دهد.

بالجمله چون عباس بدین کلمات ندا در داد بعضی از مسلمین از دور و نزدیک گفتند: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ و مانند زنبوران که بر پادشاه خود گرد آیند شتاب گرفتند، و بسیار کس از کمال عجلت از شتر فرود شده پیاده دوان شدند تا نزدیک به صد (۱۰۰) کس فراهم شد، این هنگام پیغمبر فرمود: أَلَلَانَ حَمِيَّ الْوَطِيسِ یعنی: اکنون تنور حرب بگرم شد و از استر به زیر آمد و مشتی خاک برگرفت و به سوی دشمنان پراکند، و فرمود: شَاهَتِ الْوُجُوهُ هَيْجَ كَسٍ از هوازن نماند جز اینکه چشم و گوشش از خاک آکنده بود.

۱. جَهْوَرِي: مرتفع و بلند. جَهْوَرِي الصَّوْت: بلند آواز.

۲. ای معشر انصار و ای پیمان بستگان زیر دختر شجره و ای اصحاب سوره بقره.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۶: چون فرمان جنگ صادر شد، جز عده کمی همه سرپیچی کردند.

۴. سوره بقره، آیه ۱۹۱: هر کجا پیدایشان کردید بکشید.

۵. سوره بقره، آیه ۱۹۳: و با آنها پیکار کنید تا شرک باقی نماند.

آهنگ شیبۀ بن عثمان به قتل پیغمبر ﷺ

گویند: شیبۀ بن عثمان جُمَحی آن هنگام که جماعتی از قریش با پیغمبر سفر حُنین پیش داشتند با ایشان کوچ داد، باشد که فرصت به دست کرده آن حضرت را آسیبی رساند، و خون پدر و برادر را که در اُحد کشته شدند بازجوید، انتهاز فرصت می داشت تا این وقت که پیغمبر از استر پیاده شد تیغ برکشید و آهنگ رسول خدای کرد، از طرف راست عباس را دید که گرد از چهره مبارک پیغمبر ﷺ می زدود، و از جانب چپ ابوسفیان بن حارث حافظ بود، پس از قفای رسول خدا درآمد تا تیغ براند ناگاه آتشی دید که در میان او و پیغمبر حایل شد و زبانه زدن گرفت، چنانکه بیم بود او را برآید، و او از هول دست بر چشم نهاد این هنگام پیغمبر بد و نگریست و فرمود: هان ای شیبه نزدیک شو. چون پیش شد با دست مبارک سینه او را مسح کرد و فرمود: **اللَّهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الشَّيْطَانَ.**

شیبه گوید: این وقت تمام آن اندیشه‌ها از خاطر من محو گشت، و پیغمبر را از چشم و گوش خود دوست تر دارم و به فرمان او آغاز جهاد کردم، و اگر بر پدر خود دست می یافتم او را با تیغ می گذرانیدم.

چون جنگ به پای رفت پیغمبر با شیبه گفت: آنچه خدای از بهر تو خواست نیکوتر از آن بود که تو از بهر نفس خود خواستی، و مکنونات خاطر شیبه را که هرگز با کس ظاهر نساخته بود مکشوف داشت، پس شیبه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و عرض کرد: **إِسْتَعْفِرْ لِي مِنْ طَلَبِ مَغْفِرَتِ فِرْعَوْنَ.** پیغمبر فرمود: **غَفَرَ اللَّهُ لَكَ.** بالجمله این وقت رسول خدا بر استر برآمد و به روایتی از علی مرتضی یا از عباس مشتی سنگریزه برگرفت و به جانب دشمنان افکند و فرمود: **إِنْ هَزَمُوا وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ.** یا آنکه فرمود: **اللَّهُمَّ أَنْشِدْكَ وَ عَدَكَ الَّذِي لَا يُنْبَغِي لَهُمْ أَنْ يَظْهَرُوا.** و به روایتی فرمود: **اللَّهُمَّ أَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي وَ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لَمْ تُعْبَدْ وَ إِنْ شِئْتَ أَنْ لَا تُعْبَدَ لَا تُعْبَدُ.** یعنی: الهی اگر این لشکر نابود شود کس نماند که تو را عبادت کند، و چون بخواهی که تو را عبادت نکنند عبادت کرده نشوی. و گفته‌اند نیز این دعا بخواند: **اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَ إِلَيْكَ الْمُسْتَكِي وَ أَنْتَ الْمُسْتَعَانُ.**

این وقت جبرئیل بیامد. و گفت: یا محمد امروز تو را به کلمه‌ای تلقین کردند که با موسی تلقین کردند آن روز که بحر از بهر بنی اسرائیل بشکافت، و هم گفته‌اند فرمود: حُم لَا تُنْصَرُونَ.

اقتل أَبُو جَزْوَل

بدست علی مرتضی علیه السلام [

این هنگامی مردی از مشرکین که أَبُو جَزْوَل نام داشت، و میان ابطال عرب نامور بود بر شتری سرخ موی برآمد، و علمی سیاه بگرفت و با رمحی بس دراز به ترکتاز آمد، و از مسلمانان چند تن بکشت و هر که را مقتول می‌ساخت جسد او را برمی‌افراخت تا قوم او را نظاره کنند، و شجاعت او را در مقاتلت بازدانند و این رجز همی خواند.

أَنَا أَبُو جَزْوَلٍ لِأَبْرَاحَ حَتَّى تُبِيحَ الْيَوْمَ أَوْ تُبَاحُ

علی مرتضی سر راه او را آیت قهر گشت، و نخستین تیغی بر عجز شتر او فرود آورد تا در افتاد، و با ضرب دیگر أَبُو جَزْوَل را به خاک انداخت و این شعر بگفت:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ ذُو نَصَاحِ

[شکست هوازن]

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد و مسلمین به بانگ عباس فراهم آمدند، چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت رسول خدای رخ بر تافت و مردم را ندا کرد. در خبر است که رویش چون قمر تابناک وادی را روشن ساخت و مسلمین راه از بی‌راه بدانستند و جلادت ورزیدند و دشمنان را از دنبال بشتافتند. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نِكَالًا فَأَذِقْ آخِرَهَا نَوَالًا. عرض کرد: الهی از نخست بهره قریش نکال افتاد در فرجام امر ایشان را قرین عطا و نوال فرمای. و علی علیه السلام چون شیر دمنده با شمشیر آخته بر دشمنان بتاخت، و چهل (۴۰) کس را چنان دو نیمه ساخت که اگر به میزان می‌رفت هیچ نیم را خردلی میل نمی‌افتاد.

مع القصة چون صد (۱۰۰) کس از مسلمین در پیرامون پیغمبر پَرّه زدند دیگر مجال توقف از بهر هوازن نماند پس پشت با جنگ دادند.

جَبِيْر بن مُطْعِم گوید: آنگاه که مسلمین آهنگ حمله کردند ناگاه کسانی سیاه در میان ما و کافران از آسمان فروافتاد، و همه مورچگان سیاه بود که پراکنده شد و تمامت دشت را فروگرفت، این وقت هزیمت در کفار افتاد.

و جابر بن عبدالله حدیث کند که: بانگ سنگریزها که پیغمبر به دشمن افکند چنان بود که طشتی از آسمان نگون کردند و اعدا را هزیمت دادند.

مالک بن اوس گفت که: چند تن مردم مرا آگهی دادند که هیچکس از مردم ما نماند جز اینکه آن سنگریزها در چشم او افتاد، و دلها را خفقان گرفت، و مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق دیدیم که دستار سرخ علاقه بین الکتفین کرده در میان زمین و آسمان بودند، و ما نیروی رزم ایشان نداشتیم.

مالک بن عوف در آن حربگاه به یک سوی ایستاد و عشیرت او در گرد او انجمن بودند، و رایت او را ذوالخمار داشت. در این گیر و دار هفتاد (۷۰) تن از مردم او کشته شد و ذوالخمار نیز عرضه دمار گشت، مالک چون این بدید عثمان بن عبدالله را طلب داشت و گفت: این رایت را افراشته کن تا لشکر رزم دهد، عثمان سر از فرمان برتافت و هرکس از مردم خود را حکم داد اجابت نکرد، چه هیچکس را جرأت برگرفتن رایت نبود، ناچار مالک بن عوف نیز طریق فرار گرفت، و فتح با مسلمانان افتاد.

خداوند یزدان تبارک و تعالی فرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيْرَةٍ وَّ يَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَغْرَبْتَكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَّ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَاٰلَيْتُمْ مُدْبِرِيْنَ ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلٰى رَسُوْلِهِ وَّ عَلٰى الْمُؤْمِنِيْنَ وَّ اَنْزَلَ جُنُوْدًا. ثُمَّ لَمْ تَرَوْهَا وَّ عَذَّبَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَّ ذٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِيْنَ.^۱ خداوند می فرماید: بسیار وقت شما را نصرت دادیم چنانکه در جنگ بدر و حرب بنی النضیر و رزم بنی قریظه و غزوه احزاب و خیبر و مانند آن، و نیز در دار و گیر حنین ظفر جستید و اینکه نخست شکسته شدید از آن عجب و تنمر بود که ابوبکر را از کثرت لشکر به خاطر افتاد، پس جهان بر شما تنگ شد و پشت با جنگ دادید پس به رحمت خویش پیغمبر را یاری کردیم و مؤمنان را آسوده دل

ساختیم و فریشتگان را فروفرستادیم تا بر دشمنان غلبه جستید، و کیفر کردار ایشان را باز دادید.

در خبر است که پنج هزار (۵۰۰۰) فریشته در آن حربگاه حاضر شد، شجره بن ربیع که مردی از بنی نضیر بن معویه است اسیر مسلمانان شد از ایشان پرسش می کرد و می گفت: *أَيْنَ الْخَيْلِ الْبُلُقُ وَ الرَّجَالُ عَلَيْهِمُ الثِّيَابُ الْبَيْضُ فَإِنَّمَا كَانَ قَتَلْنَا بِأَيْدِيهِمْ وَ مَا كُنَّا نَرَاكُمْ فِيهِمْ إِلَّا كَهَيْئَةِ الشَّامَةِ*، *قَالُوا تِلْكَ الْمَلَائِكَةُ*. گفت: آن اسبهای ابلق و سوارهای سفید سلب چه شدند؟ که ما به دست ایشان مقهور گشتیم. گفتند: ایشان فریشتگان خدا بودند.

بالجمله چون مالک بن عوف از میدان جنگ فرار کرد با گروهی از هوازن بر سر تلی برآمد و نظاره بود، ناگاه سواری چند دید که نیزه ها فروهشته در می رسند. گفت: از ایشان باکی نیست، و این سواران نیز چون نیروی مبارزت مالک را نداشتند درگذشتند، از پس ایشان غبار دیگر آشکار شد مالک گفت: این چیست؟ گفتند: سواری چندند که عصابه سرخ بر سر بسته اند و در می رسند. گفت: این زُبَیر بن عَوَّام است که اگر لشکر روی زمین همدست شود پشت او را نبیند از وی بپاید ترسید، اکنون استوار باشید و سخت بکوشید. هم در حال زبیر برسید و جنگ بپیوست و چند تن از ایشان بکشت تا جمله به یک بار هزیمت شدند، در این کَرَّت مالک بن عوف تا به طایف عنان نکشید و جماعتی به او طاس شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند. رسول خدای فرمود: *مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا وَ لَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ فَلَهُ سَلْبُهُ*. یعنی: هر کس از مسلمین کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند: در آن حربگاه ابوظلحه بیست (۲۰) کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت، و ابوقتاده در آن مصاف کافری را نگریست که بر سینه مسلمانان نشسته تا سرش برگیرد از قفای او درآمد و گردنش را بزد آن کافر با تن بی سر برخاست! و ابوقتاده را در بغل گرفته چنان بفشرد که استشمام رایحه مرگ همی کرد، پس بیفتاد و بمرد.

در این وقت که جنگ به کران رفت و فرمان شد که به حکم بینه و گواه هر کس سلب کشته خود را برگیرد، ابوقتاده برخاست، و گفت: کیست که از بهر من گواهی دهد؟ کس سخن نکرد، ابوقتاده بنشست و پس از زمانی برخاست و آن سخن اعاده

کرد، همچنان مردم خاموش بودند. کَرَّت سیم رسول خدای فرمود: چیست ای ابوقتاده؟ ابوقتاده صورت حال را به عرض رسانید، این وقت مردی گفت: یا رسول الله سخن به صدق کند چه من آن سلب برگرفتم و همی خواهم او را پاداش کنی تا سلب قتیل خود را با من گذارد. ابوبکر گفت: لا والله شیری از شیران خدا در راه خدا و رسول جهاد کند چگونه محروم ماند، و چیزی که خدای از بهر او نهاده تو را ندهد. پیغمبر فرمود: چنین باشد. پس ابوقتاده آن سلب بگرفت و بفروخت و از بهای آن در قبیلهٔ بَنی سَلِمَه بُستانی بخرید.^۱

و هم در آن رزمگاه رسول خدای گروهی را نگریست که به یک جای انجمن شده‌اند فرمود: این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید، زنی را کشته و انداخته است. فرمود: دیگر زنی یا طفلی یا اسیری را مقتول نسازند. وَ نَادَى: أَنْ لَا يُقْتَلَ أُسِيرٌ مِنَ الْقَوْمِ. و ندا در داد که هیچ اسیری را کس با تیغ نگذرانند.^۲

در این جنگ ابنُ الْأَكْوَع نیز اسیر شد، و این آن کس بود که در ایام فتح مکه جماعت هُدَیْل او را از در جاسوسی به حضرت رسول ﷺ فرستادند تا فحوصی کرده بدیشان خبر برد، چون در روز حُنَین اسیر شد: فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَلَمَّا رَأَاهُ أَقْبَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ وَقَالَ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ الَّذِي كَانَ عَلَيْنَا عَيْنَاهَا هُوَ أُسِيرٌ فَأَقْتَلَهُ. [یعنی:] عمر بن الخطاب بروی بگذشت و او را بشناخت، و گفت: این همان دشمن خداست که از بهر جاسوسی به نزدیک ما آمد؛ و مردی از انصار را فرمان کرد تا سر او را برگرفت و بعد از او جمیل بن مُعَمَّرِ بْنِ زُهَیْرٍ را نیز انصار بکشتند، چون پیغمبر آگاه شد در خشم شد و کس به انصار فرستاد که: آیا من نگفتم اسیران را مقتول نسازید؟ گفتند: عمر این فرمان کرد.

۱. به روایت واقدی: ابوقتاده گوید: حاطب بن اَبی بَلْتَعَه به من گفت: آیا سلاح را می‌فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محلهٔ بَنی سَلِمَه نخلستانی خریدم که نامش رُدَیْنی بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از در آمد آن زندگی می‌کنم (مغازی، ج ۳ / ۶۹۳).

۲. به روایت ابن‌اثیر: پیامبر خدا (ص) در راه خود بر زنی کشته‌گذشت و پرسید: چه کسی این زن را کشته است؟ گفتند: خالد بن ولید. او به یکی از همراهان گفت: خالد را دریاب و بگو که پیامبر خدا فرمان می‌دهد که: از کشتن زنان و کودکان و مزدوران خودداری کنید (تاریخ کامل، ج ۳ / ۱۱۲۵).

پیغمبر روزی چند از عمر اعراض فرمود، آنگاه عُمَیر بن وَهَب در حضرت رسول آغاز ضراعت کرد و پیغمبر به شفاعت او جرمش را معفو داشت. و در این جنگ حُنین از مسلمانان چهار (۴) کس شهید شد.^۱

رفتن ابوعامر اشعری به طلب گریختگان

و چون جنگ حُنین به پای رفت رسول خدای، ابوعامر اشعری را که عُبَیْدَه نام دارد لوائی بداد، و به فرمان کرد تا با جماعتی به ارض اَوْطاس تاختن برده هزیمت شدگان حُنین را دستگیر کند، و برادرزاده ابوموسی اشعری را و دیگر سَلَمَة بن الْأَكْوَع را نیز ملازم جیش او ساخت.

چون طریق اَوْطاس به پای بردند دُرَیْد بن الصَّمَّه - که شرح حالش مذکور شد - قاید هزیمتیان بود، چون این بدانست ناچار مردم خود را از بهر گیر و دار برانگیخت و به میدان ستیز و آویز درآمد، ناگاه در آن حربگاه ربیعَة بن رُفَیع السُّلَمی نگریست که دُرَیْد بر شتری نشسته و مردی مهار شتر او را همی کشد. ربیعَة در رسید و نخست آن مرد را بکشت و شتر را بخوابانید و تیغ بکشید و برگردن دُرَیْد فرود آورد، و از کمال شیخوخت پوست گردن دُرَیْد مانند زره پرچین بود لاجرم تیغ نبرید، دُرَیْد گفت: کیستی که مرا خواهی کشت؟ گفت: ربیعَة بن رُفَیع. دُرَیْد گفت: چون مرا می کشی که من مادر تو را و مادرِ مادر تو را از اسیری رها داده‌ام^۲؟ ربیعَة وقعی به

۱. واقدی اسامی شهیدان حُنین را چنین نگاشته: اَیْمَن بن عُبَید که پسر اُمّ اَیْمَن و از انصار و خاندان بَلْحَارِث بن خَزْرَج و از آزاد کرده‌های رسول خداست، شِراقَة بن حَارِث از انصار، رُقَیْم بن ثَابِت بن ثَعْلَبَة بن زَید بن لَوْذَان، و ابوعامر اشعری است که در اوطاس کشته شد، جمعا چهار نفر. (مغازی، ۳ / ۷۰۳).

۲. به روایت واقدی: دُرَیْد گفت: چقدر مادرت به تو شمشیرزنی را بد آموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بزن و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم و چون پیش مادر رفتی بگو که دُرَیْد بن صَمَّه را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانواده تورا نجات داده‌ام ... چون ربیعَة پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که دُرَیْد را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در یک صبحگاه سه نفر ←

سخن او نگذاشت و تیغی دیگر براند هم نبرید. دُرید گفت: شمشیر من که از بالای شتر آویخته است برگیر و به جایی بزن که پوست آویخته نبود تا مرا کمتر زحمت کنی. پس ربیعہ او را بکشت و سرش را به حضرت رسول آورد.

بالجمله در پایان آن حربگاه مردی از بنی جشم تیری گشاده داده بر زانوی ابو عامر آمده تا پر بنشست، ابو موسی پیش شد و گفت: ای عم این زخم از که یافتی؟ ابو عامر گشاینده خدنگ را بنمود. پس ابو موسی قصد او کرد و او طریق فرار گرفت، ابو موسی فریاد برداشت که: چرا ساحت خویش را به عار فرار آلوده کنی؟ کار ناورد را استوار باش تا مرد از مرد پدید شود. بدین سخنان او را از بهر جنگ برانگیخت و بی درنگ خونس بریخت، آنگاه به نزد ابو عامر شتافت و گفت: ای عم از قفای قاتل تو بتاختم و با زخم تیغش به خاک انداختم. آنگاه ابو موسی را فرمان کرد که این خدنگ را از زانوی من بیرون کن. پس ابو موسی آن تیر را از زانوی ابو عامر بکشید و از آن زخم گران خون فراوان در سیلان آمد، ابو عامر بدانست که از آن جراحت جان به سلامت نبرد، لاجرم امارت لشکر را به ابو موسی گذاشت و گفت: از پیغمبر خواستار شو تا از بهر من طلب آمرزش کند. آنگاه بدرود جهان کرد.

و از پس او ابو موسی رایت جنگ برافراشت و در آن حربگاه ظفرمند شد و به حضرت رسول خدای مراجعت کرد، و این وقت رسول خدای را نگریست که بر سریری از لیف خرما جای دارد و اثر آسیب آن بر پهلوی مبارکش نمودار است، پس قصه خویش بگفت و خواستاری ابو عامر را نیز معروض داشت. پیغمبر چون این بشنید برخاست، و وضو بساخت و به روایتی دو رکعت نماز گذاشت و دستها را چنان برداشت که سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت و عرض کرد: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَبِي عَامِرٍ وَاجْعَلْهُ مِنْ أَعْلَى أُمَّتِي فِي الْجَنَّةِ** ۱

و به روایتی فرمود: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ أَبِي عَامِرٍ اجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَوْقَ كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ**. آنگاه ابو موسی خواستار شد که از بهر او نیز طلب آمرزش کند، آن حضرت فرمود: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ ذَنْبَهُ وَ أَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَدْخَلًا كَرِيمًا**.

→ از مادر بزرگ‌های ترانجات داده و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بوده ربیعہ گفت: نمی دانستم. (مغازی، ۳/۶۹۸)

۱. خدایا ابی عامر را بیامرزش و او را در بلندپایه ترین مراتب امت من در بهشت قرار ده.

و چون در حرب اوطاس بسیار کس از مسلمانان بنی ذئاب شهید شدند ابو موسی عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكْتُ بَنُو ذِئَابٍ. پیغمبر فرمود: اَللَّهُمَّ اجْبُرْ مُصِيبَتَهُمْ. گروهی از مورخین گویند که: ابو عامر در آن حربگاه بر ده (۱۰) تن برادران ظفر جست که جمله از یک پدر و مادر بودند و نه (۹) تن از ایشان را با تیغ بگذرانید، و بر هر کس ظفر می جست نخست او را به اسلام دعوت می کرد، چون سر برمی تافت می گفت: اَللَّهُمَّ اَشْهَدُ عَلَيْهِ و او را مقتول می ساخت، چون نوبت به برادر دهم رسید و خواست او را با تیغ بگذراند همچنان گفت: اَللَّهُمَّ اَشْهَدُ عَلَيْهِ. یعنی: الهی شاهد باش بر او که به اسلامش دعوت کردم و نپذیرفت، آن مرد گفت اَللَّهُمَّ لَا تَشْهَدُ عَلَيَّ یعنی: الهی گواه من مباش. از این سخن ابو عامر چنان فهم کرد که او مسلمانی گرفته و دست از او بازداشت. چون از زیر زخم ابو عامر رهایی جست بی توانی سر بر تافت و او را بکشت، و پس از قتل ابو عامر مسلمانی گرفت و رسول خدای او را شهید ابو عامر همی خواند. لکن خبر نخستین به صدق نزدیکتر است؛ زیرا که قاتل ابو عامر به دست ابو موسی ناچیز گشت، تواند شد که این کس شریک در قتل ابو عامر بوده. مع القصة به حکم رسول خدای هزار و پانصد (۱۵۰۰) مرد دلاور با قایدی چند از پی هزیمتیان برفتند، و هر که را بیافتند بکشتند سه روزگار بدین گونه رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد؛ و روز چهارم این کار پرداخته شد.

جمع کردن غنایم حنین در جِغْرانَه

آنگاه رسول خدای خواست تا آنچه از کفار بدست شده بر مجاهدین بخش فرماید، پس بفرمود هر غنیمت که در جنگ حنین مأخوذ داشته اند در ارض جِغْرانَه مضبوط بدارند تا به هنگام قسمت کنند و آن شش هزار (۶۰۰۰) برده، و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) شتر، و چهل هزار (۴۰۰۰۰) اوقیه^۱ نقره و بر زیادت از چهل هزار (۴۰۰۰۰) گوسفند بود، پس پیغمبر حاضر شده بفرمود: تا ندا در دادند که

۱. اوقیه: هفت مثقال = چهل درهم.

هرکس ایمان به خدا و روز جزا دارد چیزی از غنایم مخفی نکند. پس هرکس چیزی مخفی داشته بود بازگردانید. عقیل بن ابی طالب سوزنی گرفته به ضجیع خویش فاطمه بنت ولید بن عتبّه سپرد تا جامه خود را بدوزد، چون این ندا بشنید سوزن را از زن گرفته بر زیر غنایم نهاد.

پس رسول خدا، عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم ساخت و هزار (۱۰۰۰) مرد دلیر را در انجام این امر فرمان پذیر او فرمود. در این وقت مردی عریان نزد عباد بن بشر آمد و عرض کرد: از این جامه‌ها بُردی مرا ده تا درپوشم. اَسید بن حُضَیْر حاضر بود گفت: او را بپوشان که چنین عریان تن نماند؛ زیرا که برهنه نماز نمی‌تواند گذاشت، و اگر در حضرت پیغمبر پذیرفته نشود من از سهم خویش به حساب گیرم. عباد بن بشر آن بُرد را عطا کرد. و از آن سوی این خبر به پیغمبر بردند در زمان او را حاضر ساخت تا چرا بی اجازت این عطیت کرد؟ عباد عرض کرد که: اَسید بن حُضَیْر این ضمانت بر خویش نهاد. پیغمبر فرمود: أَنْتُمْ الشُّعَارُ وَالنَّاسُ الدُّثَارُ^۱ و اَسید بن حُضَیْر حاضر شده گفت: یا رسول الله این بُرد را از نصیبه من به شمار گیرید.

گویند مسلمانان هرزن که به سبی آورده بودند مکروه می‌داشتند که با ایشان هم‌بستر شوند چه ایشان را شوهران بودند. پس از رسول خدای پرسش کردند؟ این آیت فرود شد: وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ^۲. این آیت مبارک تمیمه محرّمات سابق است، خلاصه معنی آن است که: زنان شوهردار بر مسلمانان حرامند مگر زنان کفار که به سبی و اسر دستگیر شوند، چه این اسیر شدن رشته زناشوئی کافران را بگسلاند؛ لکن در مضاجعت با ایشان رسول خدای فرمود: لَا تُؤْتَا حَامِلٌ مِنَ السَّبِيِّ حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا وَلَا غَيْرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتَّى تَحِيضَ حَيْضَةً. یعنی: با زنان حامل هم‌بستر نشوند تا بار بگذارند. و همچنان آن زن را که حامل نیست از بهر مضاجعت طلب نکنند تا آنگاه کَرْتی حیض بیند، آنگاه از عزل سؤال کردند فرمود:

۱. شعار: جامه زیرین و دثار جامه زبرین را گویند، اگر لباس زیر پارگی داشته باشد اهمیت ندارد و انسان لباس رو و آشکارا را زیبا و نیک نشان می‌دهد. گویا حضرت فرمود: شما به منزله لباس متصل به تن من هستید و برای حفظ آبروی دین و آئین خود آنچه دارید ایثار به غیر می‌کنید و با این سخن اسید بن حضیر را مدح فرمود. (ب) ۲. سوره نساء، آیه ۲۴.

لَيْسَ مِنْ كُلِّ الْمَاءِ يَكُونُ الْوَلَدُ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا لَمْ يَمْنَعَهُ شَيْءٌ.^۱

[شَیْمَا خَوَاهِرِ رِضَاعِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ]

همانا خواهر رضاعی رسول خدا که شَیْمَا نام داشت در جنگ حُنَین اسیر شد، و شوهرش که از قبیلهٔ بنی سعد بود مقتول گشت. و این شَیْمَا دختر حارث بن عبدالله بن عبدالعزی است و حارث شوهر حلیمه است که پیغمبر را دایه و مرضع بود، آن هنگام که اسیران را می راندند شَیْمَا را نیز به زحمت می تاختند فریاد برداشت که: من خواهر رضاعی پیغمبرم، مسلمانان چون این بشنیدند به عرض رسانیدند، و برحسب فرمان او را حاضر کردند.

رسول خدای فرمود: بر این سخن چه سند داری؟ گفت: وقتی تو را به زانوی خود نشاندم انگشت ابهام^۲ مرا با دندان آسیبی کردی و اینک آن نشان به جای است. پیغمبر آن علامت را نگران شد و فرمود: این سخن از در صدق کند و از جا بجست و ردای مبارک را بگسترده و او را نشستن فرمود، و مقدمش را بزرگ داشت، پس آب در چشم بگردانید و از پدرش و مادرش حلیمه پرسش فرمود، عرض کرد که: هر دو تن به درود جهان کردند.

از پس آن گفت: ای شَیْمَا اگر خواهی نزدیک من باش و اگر نه به خانه خویشت کوچ دهم. شَیْمَا مراجعت وطن را خواستار آمد. پس پیغمبر او را یک غلام و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند سر گوسفند عطا کرد و فرمود: از این پس نام و حِذَاقه و لقب تو شَیْمَا باشد.

گویند: مردی از قبیلهٔ شَیْمَا که بجاد نام داشت در میدان جنگ بر یکتن از مسلمانان ظفر جست و او را با تیغ پاره پاره کرد، چون مسلمانان ظفر جستند و از قفای گریختگان بشتافتند بجاد نیز اسیر گشت، و به فرمان پیغمبر در بند و زندان آمد، این هنگام که خویشاوندان شَیْمَا قربت او را در حضرت پیغمبر دیدار کردند، شفاعت بجاد را از وی خواستار شدند. پس شَیْمَا حاضر حضرت شد و ملتمس او

۱. این طور نیست که از همهٔ منی فرزندی به وجود آید و وقتی خدا اراده فرماید چیزی بیافریند هیچ چیز مانع او نخواهد شد.
۲. ابهام: بزرگترین انگشت دست یا پا.

در حق بجاد مقبول افتاد. و نیز گفته‌اند که: پیغمبر شیما را فرمود در جُغْرانَه بباش تا من از طایف بازآیم؛ و او را و اقوام او را از غنایم بهره‌ای بزرگ عطا فرمود و رخصت مراجعت داد.

[عزیمت ابوسفیان به] فتح طایف

جماعتی از مردم هوازن و ثقیف به اتفاق مالک بن عوف از مصاف حُنَین گریخته به طایف دررفتند، و از بیم ترکتاز لشکر اسلام برج و باره^۱ حصار را استوار کرده علف و آذوقه یک ساله بیندوختند. چون این خبر به رسول خدای رسید، ابوسفیان بن حرب را طلب داشت و فرمود: از بهر سفر طایف ساخته باش و گشادن قلعه مردم هوازن و ثقیف را اعداد می‌کن. و فرمان کرد تا جماعتی از طوایف هُدَیل و اعراب اعداد کار کرده ملازم خدمت ابوسفیان شدند.

پس ابوسفیان راه برگرفت و طی طریق کرده در کنار طایف رحل اقامت بینداخت، ابطال هوازن و ثقیف از قلعه بیرون شدند و با ابوسفیان حرب پیوستند و ایشان را درهم شکستند. ابوسفیان با مردم خود از آن حربگاه هزیمت شد و طریق سلامت را غنیمت شمرد و شتابزده تا به حضرت رسول آمد، و عرض کرد که: این جماعت را که از بهر مقاتلت فرمان پذیر من فرمودی توان آن ندارند که با ایشان بتوان آب از چاه کشید چگونه چالش^۲ حربگاه کنند. پیغمبر از وی اعراض کرد و هیچ پاسخ بازنداد و بی‌درنگ خویشتن آهنگ طایف فرمود.

پس فرمان کرد تا لشکر فراهم شدند و رایت خویش را به علی رضی الله عنه سپرد و ابوَعَبَّیْدَه جَرَّاج و به روایتی خالد بن ولید را با هزار (۱۰۰۰) مرد دلاور به مقدمه سپاه گسیل^۳ ساخت، و خود با ابطال رجال راه طایف پیش داشت و این سفر در شهر شوال بود. از قضا عبور لشکر به کنار قصر مالک بن عوف افتاد، پیغمبر فرمود: تا

۱. باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند.

۲. چالش: به معنی جنگ و جدال است.

۳. گسیل: به معنی روانه ساختن و فرستادن کسی به جایی و به معنی وداع کردن و دفع نمودن.

آن قصر را ویران کردند و آتش درزدند.

[سریه طفیل بن عمرو دوسی برای نابودی ذوالکفین]

و هم از آنجا طفیل بن عمرو را بفرمود تا به بتخانه جماعت دوس شده بنیان آن بتخانه را براندازد، و صنم عمرو بن جمحمه را که «کفین» نام دارد درهم شکنند، لاجرم طفیل بن عمرو بدان بتکده عبور داد و آن بنیان را ویران ساخت و کفین را خرد و درهم شکسته آتش درزد و گفت:

مَا كُنْتُ ذَا الْكَفِّينِ مِنْ عِبَادِكَ
مِيلَادُنَا أَقْدَمُ مِنْ مِيلَادِكَ
إِنِّي حَشِيْتُ النَّارَ فِي فُؤَادِكَ^۱

از پس آنکه بتخانه را بکند و بسوخت، خواست تا از بهر فتح طایف اگر تواند لشکری از خویشان تجهیز کرده، آنگاه به لشکرگاه پیغمبر ﷺ پیوسته شود. پس به میان قبیله اوس آمد و ایشان را به ملازمت پیغمبر و مقاتلت با کفار تحریض داد و چهارصد (۴۰۰) کس از آن جماعت را گزیده کرده با خود برداشت، و آلتی که از برای تخریب قلعه طایف به کار بود فراوان با خود حمل داد؛ و چهار روز بعد از ورود رسول خدای به طایف پیوسته لشکرگاه گشت.

[غزوه طایف]

مع القصبه آنگاه که پیغمبر در ظاهر طایف خیمه راست کرد و لشکر او تراق کردند، مردم حصار ساخته کارزار شدند، نخستین نافع بن غیلان بن معیب گروهی از مردم رزم آزموده را گزیده ساخت و همدست و همدستان از قلعه بیرون تاخت. از این

۱. مصرع اول بیت اول این اشعار در طبقات (متن عربی، ۱۵۷/۲؛ فارسی ۱۹۴/۲) چنین آمد:

يا ذَا الْكَفِّينِ لَسْتُ مِنْ عِبَادِكَ

ای ذوالکفین من از پرستندگان تو نیستم، میلاد ما قدیمی تر از میلاد توست، و من قلب ترا آکنده از آتش کردم.

سوی علی علیه السلام با گروهی از مسلمین مانند شیر دم آهنج^۱ آهنگ او کرد، و در پهن دشتی که آن را وَجّ^۲ می نامیدند هر دو لشکر بر روی هم درآمدند، و رده برکشیدند و جنگ پیوستند، زمانی دیر برنیامد که نافع بن غیلان از اسب درافتاد و جان بداد. هم در زمان علی علیه السلام بخروشید و حمله گران افکند، کافران را نیروی مقاومت نماند به یک بار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند، و یکدیگر را کوس زنان^۳ به قلعه درگریختند.

از پس این جنگ مردم ثقیف و هوازن را در میدان مبارزت رزم زدن ناگوار افتاد. لاجرم از پس دیوار باره به خویشتن داری پرداختند، و منجنیقها بساختند و بر فراز باره نصب دادند، و چنان بود که از آن منجنیقها آهنهای محماة^۴ به لشکرگاه می افتاد و مسلمانان را از آهن پاره ها هول و هراس هلاک می رفت، و نیز کماندران از فراز قلعه لشکر اسلام را آماج خدنگ ساخته جمعی را مجروح و مطروح داشتند.

و این حرب تا پانزده (۱۵) روز برپای بود، آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از آنجا کوچ داده بر فراز پشته ای برآمدند، و در آن پشته از مردم حصار حایطی^۵ استوار بود رسول خدای به خداوند حایط پیام داد که از این قلعه بیرون شود، طریق حضرت گیرد اگر نه بفرمایم تا این حایط را با خاک پست کنند. چون آن مرد بی فرمانی کرد حایط را برانداختند و رسول خدای در آنجا نماز بگذاشت از این روی آنگاه که مردم طایف مسلمانی گرفتند زمین آن حایط را مسجدی کردند و به مسجد النبی نام بردار گشت، چنانکه هم اکنون به جای است.

بالجمله پیغمبر بر فراز آن پشته نیز ده (۱۰) روز بنشست و نمازهای خویش را بین الفئتين می گذاشت، و از زوجات مطهرات اُمّ سلمه و دیگر زینب [بنت حُجّش] ملازم رکاب بود و هریک جداگانه قبه ای داشتند. و در مدّت محاصره که گروهی هجده (۱۸) روز و جماعتی یک ماه و برخی چهل (۴۰) روز گفته اند، و درست تر آن

۱. آهنجیدن: به معنی کشیدن و بلعیدن است.

۲. وَجّ: نام موضعی است در طایف.

۳. کوس زدن با یکدیگر: به معنی پهلو زدن با یکدیگر است.

۴. محماة: تفتیده و سرخ شده.

۵. حایط: بستان و باغی که به دیوار محصور شده باشد.

باشد که بیست و پنج (۲۵) روز پیغمبر مردم طایف را حصار داد. و در میان دو لشکر رزمهای عظیم برفت و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت و دوازده (۱۲) تن مقتول گشت، یک تن از قبیلۀ بنی لیث بود و چهار (۴) از انصار؛ و از جماعت قریش هفت (۷) تن مقتول گشت، عبدالله بن ابی بکر یک تن از ایشان بود و او زخم تیری یافت، و چنان افتاد که آن زخم یک چند از مدت سر به هم گذاشت و صورت التیام گرفت، و دیگر باره گشوده شد و بعد از وفات رسول خدای بدان زخم درگذشت. مع القصة هر کس از مردم ثقیف و هوازن در بیرون قلعه طایف جای داشتند طوعاً او کرهاً مسلمانی گرفتند و آنان که در قلعه بودند نیک بکوشیدند؛ و مسلمین را زحمت فراوان کردند. گویند: در ایام محاصره سلمان فارسی عرض کرد که از بهر فتح این حصار منجنیق دستیاری^۱ بزرگ است، و رسول خدای اجازت کرد، پس زید بن زمعه و به روایتی خالد بن سعید منجنیقها بساختند و از پس دیوار باره نصب دادند، و دو دَبَابَه از بهر تخریب حصن ساخته کردند. - و دَبَابَه آلتی است که از پوست جانوران و چوب درختان بسازند که در هر یک مردی چند جای کند و فراز آن پوشیده باشد تا نتوانند از زیر حصن ایشان را آسیبی کنند. - و بر سر ایشان اشیاء قتاله فروافکنند.

آنگاه این دَبَابَه را به پای حصن بردند تا مردان از درون دَبَابَه دیوار باره را نقب زنند و ثلمه افکنند. يُقَالُ قَدِمَ بِالْمَنْجَنِيقِ يَزِيدُ بْنُ زَمْعَةَ، فَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ ثَقِيفٌ سُكَّكَ الْحَدِيدِ مُحَمَّاهً بِالنَّارِ فَأَحْرَقَتِ الدَّبَابَةَ، فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِقَطْعِ أَعْنَابِهِمْ وَ تَحْرِيقِهَا، فَنَادَى سُفْيَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الثَّقَفِيُّ لَمْ تَقْطَعْ أَمْوَالَنَا إِمَّا أَنْ تَأْخُذَهَا إِنْ ظَهَرْتَ عَلَيْنَا وَإِمَّا أَنْ تَدْعَاهَا لِلَّهِ وَالرَّحِمِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَإِنِّي أَدْعُهَا لِلَّهِ وَالرَّحِمِ فَتَرَكَهَا. یعنی: چون زید بن زمعه منجنیق و دَبَابَه بیاراست، مردم قلعه از در مدافعه استوار شدند، و آهن پاره‌ها با آتش تافته کرده فروریختند چنانکه دَبَابَه‌ها بسوخت، و مسلمانان از کار نقب بازماند.

لاجرم رسول خدای بفرمود: تا انگورستان ایشان را قطع کردند و بسوختند، این زمان سفیان بن عبدالله ثقفی فریاد برداشت که: ای محمد چرا اموال ما را ناچیز کنی، این درختان را بگذار اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود، و اگر نه از بهر قربت خدای و قرابت رحم بر ما رحم کن، پیغمبر فرمود: برای خدا و حرمت رحم

۱. دستیار: به معنی معین و یاور است.

مستول شما را بپذیرفتم. و فرمان کرد: تا دست از قطع درختان بازداشتند. و چنان افتاد که یک روز عُبَیْنَه بن حصن به حضرت رسول آمده خواستار شد تا به درون قلعه رفته مردمان را به پند و اندرز حکیمانه از ظلمت کفر برهاند و به تابخانه^۱ اسلام کشاند. پیغمبر او را رخصت کرد. پس عُبَیْنَه به درون قلعه شد و مردمان بر او انجمن گشتند پس روی با جماعت کرد و گفت: قَدْ اُكْم اَبِی و اُمِّی لَقَدْ سَرَّنی مَا رَایتُ مِنْكُمْ و مَا فِی الْعَرَبِ اَحَدٌ غَیْرُكُمْ وَاَللهِ مَا فِی مُحَمَّدٍ مِثْلُكُمْ و لَقَدْ قَلَّ الْمَقَامُ و طَعَامُكُمْ كَثِیْرٌ و مَاؤُكُمْ وَاَقْرَبُ لَا تَخَافُوْنَ قَطْعَهُ. یعنی: پدر و مادرم برخی شما باد، هرگز در میان عرب مانند شما به دست نشود، و در جیش محمد امثال شما کس نشان ندهد، استوار بیائید که شما را علف و آذوقه فراوان است و محمد را مجال درنگ اندک باشد. مردم حصار گفتند: مبادا این عُبَیْنَه عینی و جاسوسی باشد و محمد را از خلل باره و ثلمه دیوار آگهی دهد. اَبُو مَحْجَن گفت: بیم مکنید که در میان شما هیچ کس نیست که مانند عُبَیْنَه در خصمی محمد یک جهت باشد.

بالجمله عُبَیْنَه بعد از ادای این کلمات به حضرت رسول آمد: فَقَالَ: قُلْتُ لَهُمْ اَدْخُلُوا فِی الْاِسْلَامِ فَاَللهِ لَا یَبْرَحُ مُحَمَّدٌ مِنْ عَقْرِ دَارِكُمْ حَتّٰی تَنْزِلُوْا فَخُذُوا لِانْفُسِكُمْ اَمَانًا فَخُذْتُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ. یعنی: مردم قلعه را بیم دادم و گفتم: هرگز محمد از ظاهر این حصار کوچ ندهد و شما را دستگیر کند و عرضه هلاک سازد، نیکو آن است که از وی امان بخواهید و خویشتن را تسلیم او کنید. چون این سخنان به پای برد پیغمبر فرمود: و لَقَدْ كَذَبْتَ لَقَدْ قُلْتُ لَهُمْ كَذَا وَاَكْذَابًا. و هر سخن که به نفاق با مردم قلعه رانده بود بر وی برشمرد، عُبَیْنَه سخت شرمگین گشت و گفت: اَسْتَغْفِرُاللهَ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ و لَا اَعُوْذُ اَبَدًا.

گویند: یک روز در ایام محاصره به فرمان رسول خدای ندا کردند: که هر بنده از این حصار بگریزد و به سوی ما آید آزاد باشد، بیست (۲۰) کس از آن حصار فرار کرده به لشکرگاه گریخت. نخست غلام عبدالله بن ربیع بود که وَرْدَان نام داشت و از دنبال او عبدحارث بن کلدی رسید و او ابوبکر نام داشت. بالجمله رسول خدای تمامت آن غلامان را آزاد ساخت و هر کس را به یک تن از اصحاب سپرد تا کار معاش او راست کند و از پس آنکه مردم طایف مسلمانی گرفتند خواستار غلامان

۱. تابخانه: خانه‌ای را گوید که روشن و پرتاب باشد.

خویش آمدند پیغمبر فرمود: **أُولَئِكَ عَتَقَاءُ اللَّهِ**. یعنی: ایشان آزادگان خدایند هرگز بنده شما نخواهند شد.

قصه هیت مخنث

و دیگر در ایام محاصره چنان افتاد که یک روز هیت به قبه ام سلمه درآمد. همانا در عهد رسول خدای سه تن مخنث^۱ در مدینه بود. یکی: هیت. دوم: هرم؛ سه دیگر ماع نام داشت، و زنان مدینه از این مخنثین حجاب نمی جستند و هیت از میانه نام بردار بود، چنانکه **أَخْنَثُ مِنْ هَيْتٍ**^۲ در میان عرب مثل است.

بالجمله هرگاه هیت را حاجتی افتادی به خانه رسول خدای درآمدی. یک روز در کنار طایف به خیمه ام سلمه درمد و برادر ام سلمه، عبدالله بن ابی امیه نیز جای داشت و پیغمبر خدای **ﷺ** نیز حاضر بود. هیت روی با عبدالله کرد و گفت: به هوش باش اگر پیغمبر فتح این حصار کند بادیه دختر غیلان بن سلامه بن معتب بن ثقیفه را از دست فرونگذاری: **فَإِنَّهَا مُبْتَلَةٌ^۳ هَيْفَاءُ^۴ شَمُوعٌ^۵ نَجْلَاءُ^۶ تَنَاصَفَ وَجْهَهَا فِي الْقَسَامَةِ، وَ تَجَزَّءُ مُعْتَدِلًا فِي الْوَسَامَةِ، إِنْ قَامَتْ تَثْنَتْ، وَإِنْ قَعَدَتْ تَبْنَتْ، وَإِنْ تَكَلَّمَتْ تَغَنَّتْ، أَعْلَاهَا قَضِيبٌ، وَأَسْفَلُهَا كَثِيبٌ، إِذَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَتْ بِأَرْبَعٍ^۷، وَإِنْ أَدْبَرَتْ أَدْبَرَتْ بِثَمَانٍ^۸، مَعَ ثَغْرِ كَالْأَفْحُوانِ، وَ شَيْءٍ بَيْنَ فَخِذَيْهَا كَالْعَقَبِ الْمُكْفِيِّ^۹.**

و این شعر قیس بن الخطیم را قرائت کرد:

تَغْتَرِقُ الطَّرْفُ^{۱۰} وَ هِيَ لَاهِيَةٌ
كَأَنَّهَا شَفَّ وَجْهَهَا^{۱۱} نَزَفَ

۱. مخنث: کسی است که صورت مردان و حالات زنان داشته باشد و قیام به لوازم مردی نتواند کرد (ب).
۲. مجمع الامثال میدانی، ۱/۲۴۹ - ۲۵۱.
۳. مبتله: زن زیبایی که جامه حسن بر بدنش بریده و میانه قامتی که در اعضایش نرمی و فروهستگی باشد. ۴. هیفاء: کمر باریک.
۵. شموع: سرخوش و بازی کننده. ۶. نجلاء: فراخ چشم.
- ۷ و ۸. یعنی چین شکم او از پیش رو چهار است و چون آن چین ها از دو خاضره او گذشته هرگاه پشت کند هشت می شود (س). ۹. کاسه ای که سرنگون باشد (س).
۱۰. یعنی غرق است چشم نظارگان به سوی او با آنکه او به تمام چشم ناظرین را می نگردد ←

بِینِ سُكُوْلِ النِّسَاءِ خَلَقْتُهَا قَصْدٌ فَلَا جَبَلَةٌ وَلَا قَصْفٌ^{۱۲}

گفت: دختر غیلان دوشیزه است که هیچ مرد او را مس نکرده ضامره الخاصره^{۱۳} باریک میان، شادکامه، شوخی کنان، با تناسب اعضا و تعادل اجزا، چون برخیزد سرور را ماند که متمایل گردد، و چون بنشیند بنیانی استوار باشد، و کلماتش از نقرات موسیقار خبر دهد، بالایش شاخی است نورسته و سرینش تلی است درهم پیوسته، چون فراز آید چهار شکن در شکم بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد، از رنگ و بوی دندانش گل اَقْحُوَان^{۱۴} نمونه است، و میان دورانش کاسی واژونه^{۱۵}.

چون رسول خدای این کلمات اصفا فرمود گفت: با اینگونه مردم نباید مختلط شد و اینگونه کلمات را نباید شنود، و حکم داد تا او را به جانب خاخ^{۱۶} کوچ دهند. چون برحسب فرمان راه برگرفت بعضی از اصحاب عرض کردند که اگر فرمان رود از دنبال او بشویم و سرش را از تن دور کنیم: فَقَالَ: مَا أَمْرُنَا أَنْ نَقْتُلَ الْمُصَلِّينَ. وهیت تا زمان حکومت عثمان در خاخ جای داشت.

تخریب علی علیه السلام بتکده‌های اطراف طایف را

و دیگر در ایام محاصره طایف رسول خدای، علی مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بتکده‌های اطراف طایف را ویران کند؛ و بتان را درهم شکنند؛ لاجرم امیرالمؤمنین راه برگرفت و در طی طریق قبیله خَثْعَم مردم خود را انجمن کردند و

→ حال اینکه ملتف ایشان نیست (س).

۱۱. شف و جهها: یعنی گوشت زیاد در چهره ندارد (س).

۱۲. نگاه عاشقان را در خود غرق می‌کند در حالتی که بی توجه به بازی خود مشغول است. اندام میان او چنان زیباست که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر (ب).

۱۳. ضامره الخاصره: میان باریک. ۱۴. اقحوان: شکوفه ریحان و بابونه.

۱۵. کاسی واژونه: کاسه وارونه.

۱۶. خاخ: جایی است میان مکه و مدینه، محمد بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام و غیرهما در آنجا منازل داشتند.

برای دفع آن حضرت ساخته مبارزت شدند، و ناگاه از پیش روی مسلمین بیرون شده صف جنگ راست کردند. مردی از میان ایشان که به شجاعت شناخته بود و شهاب نام داشت به میدان تاخت و همآورد طلب کرد، چون آثار دلاوری و چیردستی از دیدار او مشاهده می‌رفت هیچ‌کس از مسلمین در قوت بازوی خود ندید که با او هم ترازو شود، علی مرتضی چون این بدید خود آهنگ او کرد.

و ابوالعاص بن الربیع که صهر پیغمبر بود - چنانکه از این پیش مرقوم شد - عرض کرد: که دفع او را با دیگری فرمان کن؛ زیرا که قاید قوم و امیر لشکر را روا نیست که ساز مقاتلت طراز کند و لشکریان نظاره باشند، علی فرمود: چون کس اقدام جنگ نکند بر امیر لشکر واجب افتد که خود طریق نبرد سپرد، هم‌اکنون من کارزار خواهم کرد و اگر از این جنگ بازنشوم امارت لشکر تو راست، این بگفت و شتابزده آهنگ میدان کرد و از نخستین حمله آن کافر را با تیغ کیفر داد و این شعر قرائت کرد:

إِنَّ عَلِيَّ كُلَّ رَأْسٍ حَقًّا أَنْ يُرَوِّي الصَّعْدَةَ أَوْ يَدُقًّا

از پس قتل او دشمنان را نیروی مقاومت نماند، بی‌توانی طریق هزیمت گرفتند، پس علی علیه السلام بی‌مانعی آهنگ بتخانه‌ها کرد و هر جا بت و بتکده دید از بن برانداخت و اصنام ثقیف و هوازن را به تمامت درهم شکست، و طریق مراجعت گرفته در کنار حصن طایف به لشکرگاه پیوست.

چون رسول خدای را چشم بر علی افتاد تکبیر بگفت و آن حضرت را پیش خوانده مجلس از بیگانه برداخت و با او ساز مساره^۱ و اشاعت راز نهاد و سخن به دراز کشید، عمر بن الخطاب دلتنگ شده بانگ درداد که: یا رسول الله تمامت اصحاب را از خویشتن به یک سوی فرمائی و همه با علی راز گوئی. پیغمبر فرمود: مَا أَنْتَجَيْتُهُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ. من با او راز نمی‌گویم بلکه خدا با او راز می‌گوید.

این سخن بر عمر گران آمد: وَ أَعْرَضَ عُمَرُ وَ هُوَ يَقُولُ هَذَا كَمَا قُلْتُمْ لَنَا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ» فَلَمْ تَدْخُلْهُ فَصَدِدْنَا عَنْهُ، فناداه رسول الله لم أقل لكم إنكم تدخلونه ذلك العام. عمر از کمال خشم روی برتافت و گفت: این سخن که گوئی خداوند با علی راز گوید بدان ماند که در حدیبیه

۱. مساره: سخن در اسرار و گفتگوی در پیرامون رازها.

ما را خبر دادی که داخل خانه مکه خواهیم شد و حج خواهیم گذاشت و سر خواهیم سترد و راست نیامد، و قریش ما را راه ندادند. پیغمبر ندا در داد که: من کی گفتم در همان سال داخل مکه می شوید و آنچه گفتم به هنگام خود راست آمد چنانکه حج کردید و سر بستردید.

از این جاست که در یوم شوری علی علیه السلام روی با اصحاب کرد و فرمود: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَاجَاهُ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ الطَّائِفِ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ: نَاجَيْتَ عَلِيًّا دُونَنَا، فَقَالَ لَهُمَا النَّبِيُّ: مَا أَنَا نَاجِيْتُهُ بَلِ اللَّهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ غَيْرِي. قَالُوا: اللَّهُمَّ لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ، قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: لَا بَعَثَنَّا إِلَيْكُمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ غَيْرِي. قَالُوا اللَّهُمَّ لَا.^۱

خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و مراجعت از طایف

یکشب در ایام محاصره رسول خدای در خواب دید که قدحی سرشار از شیر یا از مسکه^۲ نزد او نهادند و از آن پیش که دست فرابرد خروسی ظاهر شده منقار بزد و آن شیر بریخت. چون ابوبکر در تعبیر خواب قوتی به کمال داشت صبحگاه پیغمبر صورت خواب را با او باز نمود، ابوبکر عرض کرد: همانا امسال تو را به فتح طایف رخصت نکرده اند. پیغمبر فرمود: چنین است، من نیز تعبیر این خواب چنین کرده ام. از آن پس رسول خدای با نوفل بن معویه دثلی در کار طایف شوری افکند. عرض کرد: ایشان روباه را مانند که به سوراخها خزیده اند؛ اگر آهنگ کنی دستگیر شوند و اگر بگذاری زبانی نتوانند کرد.

این وقت ابومحجن بن حبیث ثقفی^۳ از پس ثقبه حصن ندا کرد که: ای بندگان

۱. شما را به خدای سوگند آیا در میان شما غیر من کسی هست که روز طائف رسول خدا با او خلوت کرد. ابوبکر و عمر گفتند: چرا فقط با علی رازگفتی، رسول خدا به آنها فرمود: خدا مرا مأمور کرد. گفتند: به خدا قسم نه. و سوگند می دهم شما را به خدا آیا غیر من در شما کسی هست که رسول خدا درباره او فرموده باشد: فردا می فرستم به سوی شما مردی را که خدا قلب او را به ایمان آزمایش کرده: گفتند: نه.

۳. متن: ابومحجن بن حبیث ثقفی

۲. مسک: غذا و آشامیدنی

محمد هیچ کس با شما دُچار نشد که کار مقاتلت نیک تواند کرد؛ جز ما که شناخته شجاعتیم، چندانکه در پای این حصار رنج برید استشمام رایحه فتح نخواهید کرد؛ و چون کوچ دهید از آنچه در خاطر داشتید بهره نخواهید برد.

عمر فریاد برداشت که: یابن جُبیب سوگند با خدای که شما مانند روباهانید که به سوراخ خزیده‌اید و ناچار باید بیرون شوید، چون علف و آزوقه از شما بازگیریم، از بیرون شدن ناچار باشید.

ابومِخَجَن گفت: اگر شما قطع اشجار کنید آب و خاک بجای است، دیگر باره از زمین بروید. عمر گفت: چنین است اگر بتوانید از قلعه بیرون شد و کار آب و خاک کرد، شما که نیروی خروج ندارید چگونه کار آب و خاک کنید؟ و ما از این جا جنبش نکنیم تا جوعان^۱ جان بدهی. ابوبکر گفت: ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدای را امسال فتح طایف دستوری نباشد.

گویند: خُوَیْلَه دختر حکم بن اُمیّه که زن عثمان بن مَظْعُون بود در این وقت از رسول خدای خواستار شد که بعد از فتح طایف حلی و زیور بادیه بنت غیلان یا آلات زینت فارغه بنت عقیل را با وی عطا کند، چه ایشان در میان زنان ثقیف به کثرت زیور معروف بودند. پیغمبر فرمود: ای خُوَیْلَه این کی تواند شد؟ و حال آنکه مرا اجازت فتح طایف نرفته. عمر بن الخطاب عرض کرد: اگر چنین است بفرمای تا مردم را از بهر کوچ دادن انهی کنم. پیغمبر اجازت کرد و او ندای کوچ در داد.

لشکریان از این خبر غممنده شدند که حصار را ناگشوده چرا مراجعت کنند. رسول خدای از بهر آنکه ایشان را تنبیهی افتد فرمود: اگر خواهید جنگ کنید، سپاهیان ساخته جنگ شده؛ روز دیگر آغاز مقاتلت کردند و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافتند، و آثار نصرت دیدار نگشت. این وقت رسول خدای فرمود: وَإِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْشَاءَ اللَّهِ. همانا فردا کوچ خواهیم داد.

اصحاب شاد شدند؛ و روز دیگر بار برستند و رسول خدای ایشان را نظاره می کرد و تبسم می فرمود و می گفت بگوئید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَصَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ^۲، چون راه مدینه پیش داشتند فرمود: بگوئید: آئِبُونَ

۱. جوعان: گرسنه

۲. پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعده خود را به راستی برآورد و بنده خود را یاری ←

تَائِبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ.^۱

جماعتی عرض کردند که: یا رسول الله ما را کمانداران ثقیف زحمت فراوان کردند و از خدنگ ایشان بسیار کس جراحت یافتیم، روا باشد که ایشان را به دعای بد یاد فرمائی که تاب و توان لشکر اسلام ببردند، فرمود: این جماعت را به دعای بد یاد نکنم بلکه ایشان را به دعای خیر یاد خواهم کرد و گفت: **اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَ آتِ بِهِمْ.**^۲

در خبر است که چون رسول خدای طایف را حصار داد: **فَسَأَلَهُ الْقَوْمُ أَنْ يَبْرَحَ عَنْهُمْ لِيَقْدِمَ عَلَيْهِ وَفَدَّهُمْ فَيَشْتَرِطُ لَهُ فَيَشْتَرِطُونَ لِأَنْفُسِهِمْ، فَسَارَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى نَزَلَ مَكَّةَ فَقَدِمَ عَلَيْهِ نَفَرٌ مِنْهُمْ بِاسْلَامٍ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ يَنْجِعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصَّلَاةِ وَ لَا الزَّكَاةِ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّهُ لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا رُكُوعَ فِيهِ وَ لَا سُجُودًا، أَمَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لِيَقِيمَنَّ الصَّلَاةَ وَ لِيُؤْتِنَنَّ الزَّكَاةَ، أَوْ لَا بَعَثَنَّا إِلَيْهِمْ رَجُلًا هُوَ مِنِّي كَنَفْسِي فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَ مُقَاتِلِيهِمْ وَ لِيَسْبِبَنَّ ذُرَارِيَهُمْ، هُوَ هَذَا وَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَسْأَلَهَا. یعنی: چون رسول خدای **ﷺ** طایف را حصار داد آن جماعت از در ضراعت خواستار شدند که آن حضرت از طایف مراجعت فرماید، آنگاه از ایشان چند کس به درگاه آمده از قِبل آن قوم قلاده اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن بگذراند، پس رسول خدای باز مکه شد و گروهی از ایشان حاضر حضرت گشت، و فرمانبرداری ثقیف را ضمانت کرد، جز اینکه اقامت صلوة و ادای زکوة را صعب می شمرد. پیغمبر فرمود: دینی را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد خیری نخواهد بود. سوگند با خدای که صلوة را برپای کنند و زکوة را بر ذمت نهند و اگر نه مردی را که از من است و مانند نفس من است بر ایشان فرستم، تا ایشان را با تیغ بگذراند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر گیرد. پس دست علی **ؑ** را گرفت و برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست.**

چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر باز دادند هول و هراسی بزرگ در آن قبیله افتاد ناچار ساخته صلوة و زکوة شدند.

→ کرد و احزاب را به تنهایی شکست داد.

۱. به خواست خدا برمی گردیم، خدای را پرستش و ستایش می کنیم.

۲. خدایا ثقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمرة ما درآر.

چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَا اسْتَعْصَىٰ عَلَيَّ أَهْلُ مَمْلَكَةٍ وَلَا أُمَّةٌ إِلَّا رَمَيْتُهُمْ بِسَهْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. یعنی: هیچ طایفه‌ای مرتکب عصیان من نشد جز اینکه خدنگ خدای را بدیشان فرستادم. جمعی از اصحاب گفتند: خدنگ خدای کدام است؟ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا بَعَثْتَهُ فِي سَرِيَّةٍ إِلَّا رَأَيْتَ جِبْرَائِيلَ عَنْ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِهِ وَ مَلَكًا أَمَامَهُ وَ سَحَابَةً تُظِلُّهُ حَتَّىٰ يُعْطِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَبِيبَهُ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ. یعنی: علی را هرگز به قومی نفرستادم جز اینکه جبرئیل به دست راست و میکائیل به دست چپ، و ملکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می‌انداخت تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد. حسان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید:

وَ يَوْمَ ثَقِيفٍ إِذْ آتَيْنَا دِيَارَهُمْ	كَتَائِبَ تَمْشِي حَوْلَهَا بِالْمَنَاصِلِ
فَفَرُّوا وَ شَدَّ اللَّهُ رُكْنَ نَبِيهِ	بِكُلِّ فَتَىٰ حَامِي الْحَقِيقَةِ بِاسِلِ
فَفَرُّوا إِلَىٰ حِصْنِ الْقُصُورِ وَ غَلَّقُوا	وَ كَائِنَ تَرَىٰ فِي مُشْفِقٍ غَيْرِ وَاثِلِ
وَ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ صَغَارًا وَ تَابَعُوا	فَأَوْلَىٰ لَكُمْ أَوْلَىٰ خُدَاةَ الزَّوَامِلِ
وَ إِنِّي لَسَهْلٌ لِلصَّدِيقِ وَ إِنِّي	وَ أَحْجُبُهُ كَيْلَا يَطِيبَ لِأَكِلِ
وَ أَيُّ جَدِيدٍ لَيْسَ يُدْرِكُهُ الْبِلَىٰ	وَ أَيُّ نَعِيمٍ لَيْسَ يَوْمًا بِزَائِلِ

گویند: در عرض راه شتر مردی از لشکریان با شتر رسول خدای راه تنگ کرده، با پهلو ساق مبارک آن حضرت را آسیبی زد. به روایت عامه پیغمبر تازیانه‌ای که در دست داشت بر پای سوار بزد و فرمود دورتر باش که ساق مرا آسیب کردی، و روز دیگر کس به طلب او فرستاد، چون حاضر شد فرمود تو را از بهر آن طلب کردم که کیفر تازیانه‌ای که دی بر تو زدم بخواهی، و هشتاد (۸۰) سر نعجه^۱ او را داد.

و هم علمای عامه حدیث کنند که در منزل قرن^۲ رسول خدای بر ناقه قصوا^۳ سوار بود خواست تا مقرعه بر شتر زند بر مردی آمد، پیغمبر بر او نگریست، و

۱. نعجه: میش ماده

۲. قرن: کوهی است مشرف بر عرفات و موضعی است نزدیک به طائف یا تمامه وادی آن که میقات اهل نجد است به جهت احرام حج.

۳. ناقه قصوا: شتر گوش بریده و رسول خدا را ناقه‌ای بود معروف به قصواء اما گوش بریده نبود.

فرمود: مگر تازیانه بر تو آمد؟ عرض کرد: آری یا رسول الله. چون به منزل جِعْرَانَه آمد صد و بیست (۱۲۰) سرگوسفند در ازای این زحمت او را عطیت کرد.

تقسیم

غنایم حنین در جِعْرَانَه

چون رسول خدای به جِعْرَانَه آمد خواست تا هر غنیمت که از حُنین به دست کرده بود با آنچه از اوطاس و طایف اندوخته شد بر مسلمانان قسمت فرماید؛ و آن شش هزار (۶۰۰۰) تن برده و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) نفر شتر و چهل هزار (۴۰۰۰۰) سرگوسفند، و به روایتی بر زیادت از این و چهار هزار (۴۰۰۰) اوقیه نقره بود.

ابوموسی اشعری حدیث کند که: من حاضر بودم که مردی اعرابی در آمد و عرض کرد که مرا به غنایم حُنین وعده‌ای عطا کردی اکنون به وعده وفا کن. پیغمبر فرمود: ای اعرابی عرض کرد: بسیار وقت این سخن با من گفתי. رسول خدای خشمگین به جانب اصحاب نگریست و فرمود او ردّ بشارت کرد شما بپذیرید. گفتند: ما پذیرفتاریم. آنگاه قدحی از آب طلب داشت و دست بشست و آب دهان مبارک در آن افکند، و فرمان کرد تا از آن آب بیاشامیدند و لختی بر زیر دستهای خود بریختند، و فرمود بشارت باد شما را، در این وقت اُمّ سلمه از درون خیمه ندا در داد که از این آب چیزی برای مادر خود بگذارید، پس پاره‌ای بدو فرستادند. آنگاه پیغمبر زید بن ثابت را فرمود: تا مردم را به شمار کند و هر پیاده را چهار (۴) شتر و چهل (۴۰) گوسفند بداد، و سوار را دوازده (۱۲) شتر و صد و بیست (۱۲۰) گوسفند بهره فرستاد.

و نومسلمانان قریش را که مؤلفه قلوب خوانند، خواست برای فزونی رغبت ایشان به اسلام عطای فراوان کند.

و این هنگام که تمامت اوقیه نقره را در نزد آن حضرت بر زیر هم نهاده بودند، ابوسفیان بن حرب که در حُبّ مال و بخل طبع نامور بود از در آمد و چشمش بر آن تلّ سیم و غنیمت کثیر افتاد، بی اختیار عرض کرد: یا رسول الله امروز توانگرترین

قریش و موآل تر از تمامت قبيله توئی. پیغمبر تبسمی فرمود. خنده پیغمبر ابوسفیان را دلیر نمود و معروض داشت که از این اموال مرا عطائی فرما. پیغمبر بلال را فرمان کرد: تا چهل (۴۰) اوقیه نقره و صد (۱۰۰) شتر او را داد، عرض کرد که: بهره فرزند من یزید کدام است؟ و همچنان فرمان کرد تا مثل آن یزید را دادند. دیگر باره عرض کرد که فرزند دیگر من معویه را نصیبه ای باید، نیز فرمود: تا چهل (۴۰) اوقیه نقره و صد (۱۰۰) شتر به معویه دادند. ابوسفیان گفت: بابی انت و أمی سوگند با خدای که تو کریمی، هم در هنگام جنگ و هم در زمان آشتی، کرم و مروّت را به نهایت بردی، خدا تو را جزای خیر دهد.

از پس او رسول خدای حکیم بن حزام را که نسب به قبيله بنی اسد بن عبدالعزی برد صد (۱۰۰) شتر بداد، و چون طلب و طمع او را از این بر زیادت دید صد (۱۰۰) شتر دیگر عنایت کرد. آنگاه نصر بن الحارث بن کلد، و أسید بن حارثه ثقفی، و حارث بن هشام برادر ابوجهل، و علقمة بن علاثه و صفوان بن أمیه، و قیس بن عدیّ و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی، و أقرع بن الحابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری، و مالک بن عوف النضری را هریک صد (۱۰۰) شتر عطا کرد. از پس آن علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی وهده و جبیر بن مطعم از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف و مخزّمة بن نوفل و سعید بن یزید و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را هریک پنجاه (۵۰) شتر بداد. جماعتی از علما مانند ابن حجر و چند تن دیگر این عطیت را از مجموع غنیمت دانند، و گروهی این موهبت را از خمس غنائم شمرند که خاص آن حضرت بود چنانکه واقدی و مولف عیون الاثر و صاحب طبقات و قرطبی و جماعتی بر این رفته اند.

گویند: چون چند تن از مؤلفه قلوب چنانکه به شرح رفت هریک صد (۱۰۰) شتر به عطا گرفتند، و عباس بن مرداس السّلمی چهار (۴) شتر بهره یافت این معنی بر وی گران آمد، این شعر بگفت:

بَيْنَ عَيْيَنَةَ وَالْأَفْرَعِ
يَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ
وَمَنْ تَضَعَ الْيَوْمَ لَا يَرْفَعِ

فَأَصْبَحَ نَهْبِي وَ نَهْبُ الْعَبِيدِ
وَ مَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ
وَ مَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِي مِنْهُمَا

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتَ دُرٍّ ۱ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَ لَمْ أُمْنَعْ ۱

چون این سخن به رسول خدای برداشتند، علی را فرمود: برخیز و زبان او را از من قطع کن، پس علی دست عباس را گرفته روان شد، عباس گفت: زبان مرا قطع می‌فرمائی. علی گفت: بدانچه فرمان رفته همان خواهم کرد. و عباس را به بنگاه^۲ شتران آورد و فرمود: اگر خواهی صد (۱۰۰) شتر برگیر. عباس گفت: بابی انت و امّی شما در ملکات پسندیده و کرم بزرگ و حلم شگرف از همه جهانیان فردید. علی فرمود: ای عباس رسول خدای ترا به شمار مهاجرین و انصار گرفت و چهار (۴) شتر بداد، اگر خواهی مرد هجرت و نصرت باشی به همان قانع باش و اگر نه صد (۱۰۰) شتر برگیر و از مؤلفه قلوب محسوب شو. عباس گفت: یا اباالحسن تو چه فرمائی؟ فرمود: به آنچه خدا و رسول داد شاکر باش. پس عباس چهار (۴) شتر بگرفت و برفت.

و به روایتی چون شعر عباس به رسول خدای رسید فرمود: اِقْطَعُوا عَنِّي لِسَانَهُ. ابوبکر او را به حظیره^۳ ابل برد و صد (۱۰۰) شتر بداد و باز آورد. پیغمبر فرمود: در شأن من شعر می‌گوئی این وقت چون خشنود بود عرض کرد: بابی انت و امّی شعر مانند دبیب^۴ مور بر زبان من می‌رود و مرا می‌گزد، چون گزیدن مور، ناچارم الا آنکه شعر گویم. پیغمبر تبسمی کرد و فرمود: عرب ترک شعر نتواند گفت، چنانکه شتر ترک جنین خود را. و نیز گفته‌اند که رسول خدای با عباس گفت: تو گفته‌ای:

فَأَصْبَحَ نَهَبِي وَ نَهَبُ الْعَبِيدِ
بَيْنَ الْأَقْرَعِ وَ عُيَيْنَةَ

ابوبکر گفت یا رسول الله: بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَ الْأَقْرَعِ. پیغمبر فرمود هر دو یک معنی ادا می‌کند، ابوبکر گفت: یا رسول الله گواهی می‌دهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست

۱. اینک آنچه را من ربوده بودم، با ربوده برده‌ای فرومایه برابر دانستند و در میان عُيَيْنَةَ با اقرع نهادند و بر این دو بخش کردند. حصن و حابس (پدر عیینة و اقرع) در انجمن مردم بر پدر من مرداس برتری نداشتند. من خود نیز فروتر از این دو نبودم ولی هرکه را امروز خوار بدارم، فردا بلند پایه نگردد. من در جنگ تاختن‌ها داشتم و اینک نه مرا بهره‌ای دادند و نه بی‌بهره گذاشتند.

۲. بنگاه: منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند.

۳. حظیره: جایی که از چوب سازند و حیوانات از سرما و گرما بدانجا پناه برند.

۴. دبیب: جنبش و حرکت نرم

ترا شعر چنانکه خدای فرموده: **وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ^۱**.

و نیز یک تن از اصحاب عرض کرد یا رسول الله، عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را هر یک صد (۱۰۰) شتر دهی، و جعیل بن سراقه ضمیری را هیچ عطا نکنی. فرمود سوگند با خدای که جعیل بهتر است از همه روی زمین که آکنده از عیینه و اقرع باشد؛ لکن من دلهای ایشان را با اسلام به بذل مال الفت می دهم و اسلام جعیل را استوار می دانم و او را با اسلام او گذاشتم.

در خبر است که معتب بن قشیر که شناخته نفاق بود گفت: خداوند به این قسمت رضا نداده، عبدالله بن مسعود این بشنید و سخت غممنده گشت؛ و به حضرت رسول آمده سخنان او را معروض داشت. پیغمبر چنان خشمناک شد که رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: **رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى لَقَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرِ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ^۲**.

همانا در یک روز چندین عطا کمتر افتاده؛ زیرا که لشکریان دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس بودند، و هر یک را چهار (۴) شتر بهره رسید و از این جمله سواران افزون بردند، و مؤلفه قلوب را دو هزار (۲۰۰۰) شتر بهره افتاد. پس به روایتی آن روز پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) شتر افزون عطا کرد، جز گوسفند و دیگر اشیاء. عظیم تر آنکه حبه ای از بهر خود مأخوذ نداشت و این معجزه ای است.

اسلام صفوان بن اُمیّه

صفوان بن اُمیّه چون این کرامت بدید عرض کرد که: یا رسول الله تو امروز عطائی کردی که کس نتواند الا آن کس که از درویشی بیم نکند، و به خداوند واثق باشد بی گمان تو پیغمبر خدائی و با تو ایمان آوردم و می گویم: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**.

۱. سوره یس، آیه ۶۹ به او شعر نیاموخته ایم و شعر شایسته او نیست.

۲. خدا موسی را رحمت کند به پیشتر از این اذیت شد و صبر کرد.

گله انصار از قلت عطا

بالجمله چون رسول خدای این عطای جزیل با مؤلفه قلوب روا داشت و انصار را آن بهره نیفتاد غمگین شدند و گروهی از جوانان ایشان گفتند: پیغمبر به بنی اعمام و خویشان خویش وصول یافته و ایشان را از بذل اموال شاد و خرسند خواسته، با اینکه هنوز خون مشرکان از سر تیغ ما می رود و کارهای صعب را به دست ما سهل می فرماید ما را مکانت ایشان نمی گذارد.

و به روایتی سعد بن عباده به نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله انصار خشمگین اند از این بذل که با قریش و قبائل عرب رفت و ایشان را بهره نبود. فرمود: ای سعد تو بر چیستی؟ گفت: من نیستم إلا از قوم خود. کنایت از آنکه مرا این مخاطره نیز در ضمیر آمده. این هنگام پیغمبر فرمود: تا خیمه ای از ادیم راست کردند، و حکم داد تا انصار در آن خیمه انجمن شدند و فرمان کرد تا جز انصار کس در آن خیمه نیاید. آنگاه به اتفاق علی علیه السلام به نزد ایشان برفت و بنشست و بعد از حمد خداوند فرمود: ای انصار این چه سخن است که از شما اصفا می رود آیا این سخنان سزاوار شماست؟

گفتند: یا رسول الله از مشایخ انصار و بزرگان قبایل این گونه سخن نرفته؛ بلکه جوانان نامجرب گفته اند.

پیغمبر فرمود: من به نزدیم شما آمدم، گاهی که به کنار کوهی از آتش بودید، پس خداوند به نیروی من شما را از آتش ایمنی داد و به نور من هدایت فرمود. گفتند: چنین باشد: **وَلِلَّهِ وَلِیْرَسُولِهِ الْمَنْ وَ الطُّوْلُ**.

آنگاه فرمود: نه شما دشمنان یکدیگر بودید و در هلاکت یکدیگر روز می گذاشتید، خداوند به برکت من شما را دوستان ساخت و پشتوان یکدیگر فرمود، نه شما قلیل بودید و در چشم دشمن اندک می نمودید خداوند شما را عدت و کثرت داد؛ و در چشم اعدا عظمت نهاد. نه شما مسکین و فقیر بودید و به سختی کار معاش راست می کردید، خداوند شما را غنی و توانگر کرد و روزگار شما را به وسعت و رفاهیت بداشت. چرا سخنان مرا پاسخ نمی گوئید؟

گفتند: یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد، فضل و احسان تو بر ما بسیار باشد، و رحمت و نعمت تو بر ما از آن افزون است که بتوانیم احصا کرد. بالجمله رسول خدای فراوان از این گونه سخن کرد و انصار سر فروداشته تصدیق همی کردند. آنگاه فرمود: ای انصار شما نیز توانید گفت: و در این سخن به صدق باشید، اگر گوئید به سوی ما آمدی، گاهی که ترا قوم تو به دروغ نسبت کردند، و ما سخنان تو را به صدق گرفتیم و هیچ کس تو را اعانت نمی کرد و ما نصرت تو جستیم، و تو رانده از وطن بودی و ما تو را مأمّن دادیم، و درویش و فقیر بودی از بذل مال دریغ نداشتیم، و ترسنده بودی و ما تو را ایمن ساختیم.

چون این کلمات از زبان مبارک پیغمبر رفت به یک بار از انصار بانگ هایهای گریه بالا گرفت و مشایخ قوم برخواسته به دستبوس پیغمبر شتافته، و تقبیل زانوی مبارک کردند؛ و گفتند: یا رسول الله از خدا و رسول شادکامیم اینک اموال خاص ما را بذل فرمای ما اطاعت تو را دوست داریم نه حطام دنیوی را، و از جدائی تو بیمناکیم نه از بضاعت مزجاة.^۱

پس رسول خدای فرمود: قریش را با جاهلیت زمانی اندک است و با مصیبت کشتگان خود نزدیکند، من خواستم مصیبت ایشان را دفع دهم و قلوب ایشان را با ایمان الفت دهم. آنگاه فرمود: یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَمَا تَرْتَجِبُونَ أَنْ يَرْجَعَ غَيْرَكُمْ بِالشَّاءِ وَالنَّعْمِ وَ تَرْجِعُونَ أَنْتُمْ وَ فِي سَهْمِكُمْ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالُوا: بَلَى رَضِينَا. فَقَالَ النَّبِيُّ: حِينَئِذٍ الْأَنْصَارُ كِرْشَى وَ عَيْبَتِي لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَ سَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شَعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ. هان ای انصار رضا نمی دهید که مردم با شتر و گوسفند به منازل خویش باز شوند، و شما با رسول خدای باز خانه شوید. سوگند با خدای که با آنچه شما بازمی گردید نیکوتر است از آنچه مردم بدان باز شوند؛ همانا انصار صاحب سر من اند اگر تمامت مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر عبور کنند، من همراه انصار خواهم بود؛ زیرا که انصار پیراهن و جامه درونی من اند و با بدن من چسبیده اند، و دیگر مردم جامه زبرین من باشند.

پس با انصار خطاب کرد: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اثْرَةَ فَأَصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ. آنگاه فرمود: می خواهم وثیقه ای نگار کنم که بعد از من اراضی بحرین را که

۱. بضاعت مزجاة: سرمایه ناچیز.

خداوند بشارت فتح به من فرستاده خاص شما باشد.
 و دیگر باره بانگ گریه انصار برخاست و گفتند: یا رسول الله بعد از تو ما را با دنیا حاجت نباشد مباد آن روز که ظلّ عنایت تو از سر ما دور شود.
 فرمود: از چنین روز گریز نباشد بعد از من شما را کارها افتد که باید دست در صبر زنید تا بی شرمندگی خدا و رسول را دیدار کنید، و میعادگاه ما حوض کوثر است که طول و عرض آن به مسافت میان صنعا و عمان است، آنگاه فرمود: خداوند انصار را بیامرزد و فرزندان انصار را بیامرزد.
 این وقت انصار از غایت سرور چندان گریستند که سرشک ایشان از محاسن درگذشت و شکر خدای بگذاشتند که فریفته حطام دنیوی نشدند.

و فد هوازن

و هم در منزل جُفرانه چهارده (۱۴) کس یا بیست و چهار (۲۴) کس از هوازن به نزدیک پیغمبر آمدند و مسلمانی گرفتند و خبر اسلام قوم خویش برساندند؛ و از این جمله نه (۹) تن از اشراف قبیله بودند و ابو صُرَد زُهَیْر بن صُرَد سعدی که قاید قبیله بود و ابو بَرَقان عمّ رضاعی پیغمبر در میان ایشان بود، و بعد از ورود به مجلس آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله از کرم تو امید می رود که اموال و اسیران ما را با ما مسترد فرمائی؛ زیرا که در میان سبایا عمّات و خالات رضاعی و زنان حاصنه تو آند که تو را حضانت و حصانت کرده اند، اگر ما تقدیم این خدمت با حارث بن ابی شَمَر غَسّانی و نُعمان المُنذر کرده بودیم و چنین روز پیش می آمد به عاطفت او امیدوار بودیم؛ و تو بهترین ایشان و تمامت کفیلانی، عجب نباشد که ما را به مال و عیال خرسند داری.

قَالَ: أَبُو جَرُولٍ زُهَيْرٌ وَ كَانَ رَئِيسَ قَوْمِهِ، قَالَ: أَسْرَنَا رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ فَتَحَ حُنَيْنٍ فَبَيْنَا يُمَيِّزُ الرِّجَالَ مِنَ النِّسَاءِ إِذْ وَثَبْتُ حَتَّى جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ فَأَسْمَعْتُهُ شِعْرًا أَذْكَرُهُ حِينَ شَبَّ فِينَا وَ نَشَأَ فِي هَوَازِنَ وَ حِينَ أَرْضَعُوهُ فَأَنْشَأْتُهُ أَقُولُ. أَبُو جَرُولٍ زُهَيْرُ بْنُ صُرَدٍ مَيِّمٌ مِيٌّ كَوَيْدٍ: وَقْتِي رَسُولُ خِدا اسیران را حاضر کرد، و مردان را از زنان به یک سوی می داشت پیش شدم، و ایام رضاع و نشو و نماي آن حضرت را در میان قبایل

خود تذکره کردم و این شعرها را به عرض رسانیدم:

أَمْئِنُّ عَلَىٰ عَلَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي كَرَمٍ
 أَمْئِنُّ عَلَىٰ بَيْضَةِ قَدِّ عَاقِبِهَا قَدْرٌ
 أَبْقَىٰ لَنَا الدَّهْرَ هَتَافًا عَلَىٰ حَزَنِ
 أَنْ لَمْ تُدَارِكْهُمْ نِعْمَاءُ تَنْشُرُهَا
 أَمْئِنُّ عَلَىٰ نِسْوَةٍ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
 إِذْ أَنْتَ طِفْلٌ ضَعِيفٌ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
 لَا تَجْعَلُنَا كَمَنْ شَأَلَتْ نِعَامَتُهَا
 إِنَّا لَنَشْكُرُ لِلنِّعْمَاءِ إِذْ كُفِرَتْ
 فَالْبَيْسِ الْعَفْوِ مَنْ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
 يَا خَيْرَ مَنْ مَرَّحَتْ كُمْتُ الْجِيَادِ بِهِ
 إِنَّا نَوْمُلُ عَفْوًا مِنْكَ تُلْبِسُهُ
 فَاعْفُ عَفَا اللَّهُ عَمَّنْ أَنْتَ رَاهِبُهُ
 فَإِنَّكَ الْمَرْءُ نَرْجُوهُ وَنَدَّخِرُ
 مُشْتَبِتٍ شَمَلَهَا فِي دَهْرِهَا غَيْرٌ
 عَلَىٰ قُلُوبِهِمُ الْغَمَاءُ وَالْغَمَرُ
 يَا أَرْجَحَ النَّاسِ حِلْمًا حِينَ يُخْتَبَرُ
 إِذْ فُوكَ يَمْلَأُهُ مِنْ مَحْصِنِهَا الدَّرْوُ
 وَإِذْ يَزِينُكَ مُآتَايَ وَمَاتَدْرُ
 وَاسْتَبَقِ مِنَّا فَإِنَّا مَعْشَرُ زَهْرٍ
 وَعِنْدَنَا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ تُدَخِرُ
 مِنْ أُمَّهَاتِكَ إِنَّ الْعَفْوَ مُنْتَشِرٌ
 عِنْدَ الْهِيَاجِ إِذَا مَا اسْتَوْقَدَ الشَّرُّ
 هَادِي الْبَرِيَّةِ إِذْ تَعْفُو وَتَنْتَصِرُ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِذْ يُهْدَىٰ لَكَ الظُّفْرُ ۱

پیغمبر فرمود: من تقسیم غنایم را به تأخیر انداختم باشد که شما برسید و اینک دیر می آئید، اکنون جماعتی با من حاضرند و سخن چون به صدق راست آید نزد من دوست تر باشد اگر خواهید اموال شما را با شما تفویض دهم، و اگر نه سبایای خویش را اختیار کنید. گفتند: ما را در میان حسب نیک و حُب مال مختار فرمودی، و ما حسب را از مال بهتر دانیم و گوسفند و شتر را بر زن و فرزند گزیده نداریم، همانا سبایای خویش را اختیار کردیم. پیغمبر فرمود: آنچه بهره من و بنی هاشم است و به

۱. ای رسول خدا در کرم و بزرگواری بر ما منت گذار که تو آن مردی که بر تو امیدواریم و ترا برای خود اندوخته ایم. نسبت به زنانی که قضا و قدر آنها را رانده و پراکنده ساخته، و روزگارشان را دگرگون کرده است لطف فرمای، بر زنانی که از ایشان شیر می خوری و دهانت پر از شیرهای فراوان ایشان بود لطف فرمای، زنانی که به هنگام طفولیت از شیر آنها می خوردی، و آنها ترا از آنچه پیش می آمد و می ترساند نگهداری می کردند، ای برترین مردمی که تاکنون از آنها خبر داده اند، با نعمت هایی که برایشان مبذول خواهی فرمود جبران کن، ما را هم چون اشخاص خوار و زبون قرار مده و گوی سبقت از ما ببر که ما خود گروههای درخشنده و سرافرازیم، ما نعمت ها را سپاسگزار خواهیم بود، هر قدر هم که کهنه شود و این نعمت پس از امروز هم همواره پیش ما محفوظ خواهد بود.

روایتی بهره من و بنی عبدالمطلب با شما گذاشتم.
و نیز گفته اند فرمود: خواستار شوم تا مردم بهره خویش از سبایا با شما گذارند، اکنون چون نماز پیشین بگزارم برخیزید و بگوئید: یا رسول الله خدای را نزد مسلمانان شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را باز دهند. پس من از مسلمانان خواستار خواهم شد.

ایشان برحسب فرمان کار کردند. و رسول خدای در میان انجمن پپای خواست و خدای را ثنا بگفت پس فرمود:

ای مسلمانان برادران شما به نزد شما تائب و مسلمان آمده اند، رای شما با من موافق باید بود، اکنون من برآنم که اسیران ایشان را باز دهم هر که این دوست دارد با رغبت نفس دست از سبی خویش باز باید داشت، و اگر بخواهد بر بهره خود بپاشد تا ما از اول غنیمتی که به دست کنیم از خاص خویش او را عوض دهیم.

مردمان گفتند: ما بی عوض پذیرفتار این فرمانیم.

پیغمبر فرمود من آن کس که به رغبت و رضا این سخن پذیرفت؛ و آن کس که این فرمان بر او حمله انداخت ندانم، بباشید تا شناختگان شما حاضر شوند. چون بزرگان قبایل برسیدند و این حکم بشنیدند، فرمان پیغمبر را دیگر باره با مردم گذاره کردند و دل ایشان را بشکافتند و باز شده به عرض رسانیدند که: مردم به طیب نفس فرمان پذیرند.

و به روایتی چون پیغمبر فرمود: من بهره خویش و بنی هاشم را به ایشان عطا کردم، مهاجرین گفتند: نصیب ما نیز خاص پیغمبر است، و انصار نیز چنین سخن کردند. اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت: من و بنی تمیم بدین حکومت رضا ندهیم. عیینة بن حصن گفت: من و قبيلة غطفان بدین حکم گردن نگذاریم. عباس بن مرداس گفت: من و بنی سلیم نیز راضی نیستیم. جماعت بنی سلیم سخن عباس را سخیف کردند و گفتند: بهره ما از آن رسول خداست هر که را خواهد بدهد. پیغمبر فرمود: هر که راضی نیست من به ازای هر تن از سبایا که بهره اوست شش (۶) شتر بدهم از اول غنیمتی که خدا به ما دهد. پس تمامت اسیران هوازن را باز داد و هریک را جامه ای از کتان مصری که قبطیه گویند پوشانید.

اسلام مالک بن عوف

گویند پیغمبر از وفد هوازن پرسش کرد که مالک بن عوف در کجاست؟ گفتند: در طایف. فرمود: اگر حاضر شود و مسلمانی گیرد اموال او را مسترد سازم، و بر زیادت صد (۱۰۰) شتر عطا بدهم. چون این خبر به مالک بردند آهنگ حضرت رسول کرد و چون بیمناک بود که مبادا ثقیف او را محبوس سازند و نگذارند بیرون شود، این راز را پوشیده بداشت و بفرمود تا پوشیده راحله از بهر او بیرون بردند؛ و خود نیز پوشیده از مردم بیرون شده بر اسب خود برنشست و به قدم عجل و شتاب به راحله خود پیوست. و همچنان طی طریق کرده در جعرانه حاضر حضرت شد و کلمه بگفت و از عطایا و مطایا برخوردار شد. و این شعر در مدح رسول خدای انشاد کرد:

مَا إِنْ رَأَيْتُ وَ لَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ بِمِثْلِ مُحَمَّدٍ
أَوْ فِي وَ أَعْطَى بِجَزِيلٍ إِذَا اقْتَدَى وَ مَتَى تَشَاءُ يُجْزِكَ عَمَّا فِي غَدَا^۱

پیغمبر او را بر قبیله او و چند قبیله دیگر مانند ثماله^۲ و سلمه^۳ و نهم^۴ که مسلمانی داشتند امیر ساخت، و او به استظهار آن جماعت با ثقیف چند که کافر بودند مقاتلت انداخت و بسیار وقت کاروان ایشان را به نهب و غارت در ربود؛ و پیوسته در میان مکه و طایف نشیمن داشت.

نصب

عتاب بن أسید در مکه

و مراجعت پیغمبر ﷺ

اما رسول خدا دوازده (۱۲) روز از شهر ذیقعد بمانده بود که از جعرانه احرام

۱. میان همه مردم مثل محمد (ص) ندیده و نشنیده‌ام. اگر از او عطا و بخشش بخواهند از همه بخشنده‌تر و نادرتر است.
 ۲. ثماله: لقب عوف بن اسلم است که تیره‌ای بزرگ از عرب است.
 ۳. سلمه: نام بطنی است از انصار.
 ۴. نهم: قبیله منسوب به نهم بن ربیع.

بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد؛ و همچنان عتّاب بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت، و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن و احکام شریعت ملازم خدمت عتّاب نمود، و از بیت‌المال روزی یک درهم بر وجه عتّاب مقرر داشت، و بسیار بود که عتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی:
خداوند گرسنه دارد جگر آن کس را که به روزی یک درهم نتواند قناعت نمود، مرا رسول خدای درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

مع القصة رسول خدا از مکه طریق مراجعت گرفت چون در منزل مرّالظهران فرود شد، هرچه از غنایم بمانده بود بر مردمان بخش کرد. در این وقت از قبیله بنی تمیم مردی که ذوالخویصره نام داشت برخاست: أَقْبَلَ رَجُلٌ طَوِيلٌ آدَمُ أَحْنَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ آثَرَ السُّجُودِ، فَسَلَّمَ وَ لَمْ يَخُصَّ النَّبِيَّ ثُمَّ قَالَ: قَدْ رَأَيْتَكَ وَ مَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْغَنَائِمِ. فَقَالَ: وَ كَيْفَ رَأَيْتَ؟ قَالَ لَمْ أَرَكَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ وَ قَالَ: إِذَا لَمْ يَكُنْ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ. فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ إِلَّا نَقْتُلُهُ؟ فَقَالَ دَعْوَةٌ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ أَتْبَاعٌ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ يَقْتُلُهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدِ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِي. مردی بلندبالا که در پیشانی از کثرت صلوة اثر سجده داشت؛ رسول خدای را بیرون خضوع و ضراعت مخاطب ساخت و گفت: کردار تورا در قسمت این غنایم نگران شدم. فرمود: چگونه یافتی؟ گفت: بر طریق عدالت نرفتی. پیغمبر را خشم آمد و فرمود: اگر عدل مرا نباشد که را خواهد بود؟ مسلمانان برآشفتنند و خواستند تا با تیغش کیفر کنند، فرمود: او را بگذارید، زودا که چنان از دین بیرون شود که تیر از کمان، و خدایش به دست کسی کیفر کند که در نزد خداوند محبوب‌ترین خلق باشد. و او را علی عليه السلام با دیگر خوارج در جنگ نهروان بکشت. چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد. و از این جاست که آن جماعت را مارقین خوانند.

بالجملة شیخ طبرسی گوید: چون غنیمت حُنَین به نهایت شد و پیغمبر برنشست تا کوچ دهد جماعتی از اعراب که حاضر حُنَین بودند و هنوز ایمان نداشتند از پیش روی آن حضرت می‌دویدند، و می‌گفتند: یا رسول‌الله ما را بهره‌ای

بخش و چنان اقتحام^۱ کردند که حضرت را پناهنده درختی ساختند، و ردا از دوش مبارکش کشیدند. پیغمبر فرمود: اَیْهَا النَّاسُ رَدَايَ مَرَا بَا زِدْهَیْدُ، سوگند با خدای که جان من به دست اوست اگر به شمار درختان زمین شتر و گاو و گوسفند با من باشد بر شما قسمت کنم، و موئی از کوهان شتری بکند و فرمود: سوگند با خدا که از غنیمت شما به مقدار این مو تصرف نکنم جز خمس؛ و آن را نیز به شما می‌دهم، و شما از غنیمت چیزی خیانت مکنید اگرچه به قدر سوزن و ریسمان باشد؛ زیرا که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و سبب دخول نار. مردی از انصار برخاست و قدری رشته تافته آورد و گفت: این را برداشتم که جل شتر خود را بدوزم، فرمود: آنچه حق من در آن است بذل کردم. عرض کرد که: اگر چنین شک است مرا حاجت به این رشته نیست و از دست فرو گذاشت.

مع القصة رسول خدای از آنجا کوچ بر کوچ طی طریق فرموده، در اواخر ذیقعدہ یا اوایل ذیحجه وارد مدینه شد.

و آن سال در مکه مردمان چنانکه در جاهلیت قانون بود حج گذاشتند، و عتّاب بن اَسَیْد بی آنکه هنوز امارت حج یافته باشد با مردمان حج بگذاشت و به روایتی رسول خدای او را امیر حج ساخت.

وفد بنی ثعلبه

و هم در این سال چهار (۴) تن از مردمان بنی ثعلبه به حضرت رسول آمدند و معروض داشتند که: ما فرستادگان قوم خویشیم، و چنان شنیده‌ایم که اسلام بی آنکه کس هجرت کند به انجام نرسد. پیغمبر فرمود: مردم مسلم گو به هر جا خواهی باش اسلام با تقوی تمام شود. و ایشان را در خانه زَمَلَه بنت حارث فرود آورد و تا چند روز میهمان بودند؛ پس هریک را چهار (۴) اوقیه نقره داده گسیل فرمود.

۱. اقتحام: هجوم کردن و به شدت به چیزی رو کردن.

وفات زینب دختر رسول خدا

و هم در این سال زینب بنت رسول الله که در سرای ابوالعاص بن الزبیر بود - و شرح حال او مرقوم افتاد - وداع جهان گفت، از بهر او تابوتی کردند و این نخست تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود: یکی علی نام داشت و روز فتح مکه ردیف پیغمبر بود و او نزدیک به بلوغ از تنگنای جهان به جنان جاویدان خرامید؛ و آن دیگر دختری بود مسماء به امامه که بعد از فوت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن حضرت ضجیع امیرالمؤمنین علیه السلام گشت.

ولادت ابراهیم فرزند رسول الله

و هم در این سال ابراهیم فرزند رسول خدای از ماریه قبطیه متولد گشت و این مژده را ابورافع به حضرت پیغمبر آورد. و رسول خدای غلامی به مژدگانی او را عطا کرد و کبشی برای ابراهیم عقیقه فرمود، و به هنگام بفرمود موی سر او را بچیدند و برابر وزن آن نقره تصدق فرمود؛ و حکم داد تا موی سر او را دفن کردند.

تزوید فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود با پیغمبر صلی الله علیه و آله

و هم در این سال رسول خدای، فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملکیه بنت داود لیشیه را به حبالة نکاح خویش درآورد؛ و چون پدر او در فتح مکه مقتول گشت، بعضی از زوجات مطهرات او را گفتند: شرم نداری که ضجیع کسی شوی که پدرت را بکشت، ملیکه اظهار کراهت کرد، رسول خدای از او مفارقت جست - چنانکه شرح حال هریک از ایشان در جای خود مرقوم خواهد شد - .

غلامی مدینه

و هم در این سال آثار غلام در مدینه بالا گرفت و بهای خورش و خوردنیها ثقیل گشت، مردم به حضرت پیغمبر آمدند و خواستار شدند تا بهای خوردنیها را سبک فرماید. فرمود: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ**. همانا خداوند نرخ ببندد و قبض و بسط کند؛ و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچکس از من مظلومه طلب ندارد نه به خون نه به مال.

ساختن منبر و نالیدن ستون حنانه

و هم در این سال و به روایتی در سال هفتم منبر بساختند؛ و اینکه در سال پنجم هجرت در حدیث افکی عایشه - چنانکه مذکور شد - مسطور است، و رسول خدای بعد از ادای خطبه در تأدیب و تنبیه آنان که این بهتان کردند آغاز سخن فرمود -، و چنانکه به شرح رفت - در میان اوس و خزرج کار از مناظره و مشاجره نزدیک به مقابله و مقاتله افتاد، در حدیث آمد که پیغمبر از منبر فرود شد و آتش آن فتنه را فرونشاند، پس چگونه راست آید که احداث منبر در سال هشتم باشد. گوئیم تواند بود که قبل از آنکه منبر از چوب کنندگاهی رسول خدا بر منبر گلین صعود می فرموده. و گاهی پشت مبارک را بر ستون چوب باز می داده و زبان به اندرز مردم می گشاده.

مع القصة روزگاری رسول خدای پشت مبارک را بر یکی از ستونهای مسجد می نهاد و ادای خطبه و نصیحت می فرمود. یک روز گفت: ایستادن بر من گرانی می کند تمیم داری حاضر بود عرض کرد: اگر فرمان رود مانند آنکه در شام دیده ام از بهر تو با چوب منبری کنم، پیغمبر با اصحاب لختی از در مشورت سخن کرد، عباس بن عبدالمطلب عرض کرد که: مرا غلامی است که کلاب نام دارد، و کار درودگران و نجاران نیکو داند، اگر فرمان دهی او را گویم تا منبری راست کند، پیغمبر اجازت کرد.

سهل بن سعد ساعدی گوید: آن منبر از چوب گز بود و سازنده آن کنیزکی بود که از یک تن زنان انصار خط آزادی داشت.

و هم از سهل بدین گونه آورده اند که پیغمبر بر ستون مسجد پشت باز داده خطبه و اندرز می فرمود، اصحاب گفتند: یا رسول الله مسلمین فراوان شده اند اگر فرمائی از بهر تو نشیمنی بلند طراز کنیم تا همه مردمان تو را دیدار توانند کرد، و اصغای کلمات توانند نمود، فرمود روا باشد. از درودگران جز مردی که میمون نام داشت در مدینه نبود، پس میمون با سهل برفت و از دار طرفا چوب آورده منبری بساخت.

و باز از سهل دیگرگونه حدیث کنند گوید: رسول خدای به نزدیک زنی از انصار فرستاد و آن زن عایشه نام داشت و او را غلامی بود که یا قوم رومی می نامیدند، و فرمان کرد که: مَرِي غَلَامِكَ النَّجَارَ يَعْمَلُ لِي اَعْوَاداً اَجْلِسَ عَلَيْهِنَّ يَعْنِي: غلام خویش یا قوم را بفرمای از بهر من منبری از چوب بطرازد تا بر آن بنشینم.

و از بریده بدینگونه حدیث کرده اند که پیغمبر ایستاده خطبه می کرد وقتی از درد پای شکایت فرمود اصحاب برفتند و دار خرمائی قطع کردند و بیاوردند، و در زمین مسجد نصب دادند تا هنگام موعظه تکیه فرمودی. وقتی چنان افتاد که مردی از روم به مدینه آمد و این بدید با یک تن از اصحاب گفت: اگر پیغمبر خواهد از بهر او نشیمنی بطرازم که اگر خواهد بر فراز آن بنشیند و اگر نه به پای شود. چون این سخن به حضرت رسول برداشتند او را فرمود: بدانچه گفته ای تقدیم خدمت کن. پس مرد رومی منبری بساخت و آن را در جنب محراب جای دادند.

و این وقت روز جمعه بود پس رسول خدای به مسجد آمد و از آن ستون که پشت می داد بگذشت، و بر منبر برآمد و لب به خطبه بگشاد، چون بانگ پیغمبر بالا گرفت بانگ ناله و حنین^۱ آن ستون نیز بر شد. مانند طفلی که مادر خویش را جوید، یا چون ناله کسی که فریفته دیگر کس باشد. و به روایتی چون شتری که بچه خویش یاوه کرده باشد، و در زمان آن چوب بشکافت چنانکه مردم هراسناک شدند و گروهی از جای جنبش کردند.

پیغمبر فرمود: هیچ از این پاره چوب شگفتی نمی گیرید! مردم مسجد گوش و هوش فراداشتند و بانگ و ناله و حنین آن چوب را اصغا نمودند و سخت بگریستند،

۱. حنین: آه و زاری

آن چوب بنالید تا رسول خدای از منبر فرود شد و به نزدیک ستون رفت، و دست بر آن بسود یا آنکه ستون را در بر گرفت و فرمود: اگر خواهی تو را در همان باغستان که بودی غرس کنم، و سبز و میوه‌دار بدارم و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم، تا از میاه بهشت سیراب شوی، و خاصان درگاه را میوه دهی. آن چوب پاره بهشت را بر دنیا اختیار کرد.

گویند: آنگاه که پیغمبر آن ستون را در بر داشت همی فرمود: نَعَمْ قَدْ فَعَلْتُ. اصحاب سرّ این سخن پرسش کردند، فرمود: این ستون اختیار بهشت کرد و من پذیرفتم. پس دیگر باره به منبر شد و فرمود: این ستون اختیار دار بقا کرد چنانکه شنیدید، و اگر او را تسکین نکردم تا قیامت در فراق من می‌نالید. و به روایتی فرمود: إِنَّ هَذَا بَكِي لِمَا قَدْ قَدَّ مِنَ الذُّكْرِ.

گویند: در زمان عثمان بن عفّان چون مسجد را بکنند تا وسیع کنند، اُبی بن کعب آن ستون را به خانه خویش برد و همی بداشت تا چوب خواره‌اش بخورد. و به روایتی آن را به فرمان پیغمبر در مسجد دفن کردند، و تواند بود که بعد از دفن هنگام تخریب مسجد، اُبی بن کعب آن را برآورده باشد.

در خبر است که چون پیغمبر روز جمعه بر منبر شدی بر مردمان سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ نماز دردادی؛ و اگر کسی را سوگند واجب می‌افتاد به نزدیک منبر کلمه قسم بر زبان نمی‌راند چه آن حضرت فرمود: مَنْ حَلَفَ عَلَيَّ مِنْبَرِي أَوْ عِنْدَ مِنْبَرِي كَاذِبًا و لَوْ عَلَيَّ سِوَاكِ أَرَاكِ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱ و هم از آن حضرت حدیث کنند که فرمود: مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَ مِنْبَرِي عَلَيَّ حَوْضِي.

و رسول خدای چون بر منبر می‌نشست پاهای مبارک را بر پایه سیم می‌نهاد، و ابوبکر در پایه سیم می‌نشست و پای در دویم می‌نهاد، و عمر در دویم می‌نشست و پای را به زمین می‌نهاد و چون نوبت به عثمان رسید بر جای پیغمبر نشست. او را گفتند: تو از ابوبکر و عمر فرودتری؟ چون است که از ایشان برتری جستی؟ گفت: اگر به جای ایشان می‌نشستم گمان می‌رفت که خود را همسر ایشان دانم اما در جای

۱. هر که بر فراز منبر من یا در کنار منبر من به دروغ قسم یاد کند هر چند برای پاره چوب مسواک باشد جای او در آتش است.

رسول خدای نشستن هیچ کس را مخاطره این شبهه نیست. مع القصة منبر رسول خدا سه پایه داشت، معویة بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش کسی به مروان بن حکم فرستاد که از قبل او حاکم مدینه بود که با هر حیلت که دانی این منبر را به من فرست. مروان حکم داد تا منبر را از جای بکنند تا به سوی شام حمل دهد، ناگاه مدینه را ظلمت بگرفت و آفتاب ناپدید شد و ستاره‌ها دیدار نمودند، و در میان مردم سخنان شوریدگی درافتاد. مروان چون این بدید از خانه به در شد و خطبه بخواند و گفت: معویة مرا فرمود: منبر را بلند کنم و از این روی از جای جنبش دادم، پس درودگری بخواست و شش پایه دیگر از طرف فرودین بر آن منبر افزود، و از آن روز بدین گونه همی بود و گاه گاه بر آن صورت اصلاحی می رفت تا تاریخ هجری به سیصد و پنجاه و چهار (۳۵۴ هـ) برسید آتشی در مدینه افتاد و منبر بسوخت - چنانکه انشاء الله همه در جای خود مرقوم خواهد شد -.

رسالت

علاء خضرمی به بحرین

و هم در این سال رسول خدای هنگام مراجعت از جعُرانه، علاء خضرمی را به نزدیک مُنذر بن ساری حاکم بحرین به رسالت فرستاد، و مکتوبی بدو کرده به اسلامش دعوت فرمود. در پاسخ عریضه کرد که: یا رسول الله! خداوند به سبب تو مرا نعمت اسلام داد و نامه تو را بر اهل حجر بخواندم، گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی به کفر خویش بماندند اینک در اراضی من یهود و مجوس نیز اقامت دارند، کردار من با ایشان بچه سان باید بود؟

پیغمبر فرمان فرستاد که: هرکس از کیش یهودان و مجوسان دست باز ندارد سر گزیت و جزیت می بایدش داد، و شما را روا نیست که با ایشان طریق مناکحت سپارید یا از ذبیحة ایشان خورش کنید، و نیز کتابی از بهر او کرد و اندازه زکوة شتر و گوسفند و گاو و سود زرع و درخت و اموال تجارت و حدنصاب مال باز نمود؛ و علاء خضرمی آن کتاب را بر مردم فروخواند تا کار بر آن کردند.

گویند: ابوهریره نیز برحسب فرمان با علاء حضرمی همراه بود، و بعضی از مورخین ارسال علاء را در سال ششم به شمارگیرند و جماعتی رسالت او را بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه دانسته‌اند. تواند بود که علاء حضرمی دو کَرّت این سفر کرده است، سفری بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه و سفری بعد از مراجعت جعرانه.

سَریّه قیس بن سعد

هم در این سال هنگام مراجعت از جعرانه رسول خدای قیس بن سعد بن عباده را با چهارصد (۴۰۰) تن مأمور فرمود که قبیله صُدا را که در نواحی یمن مأمّن دارند به اسلام دعوت کنند، و اگر نپذیرند کیفر کنند. چون مردم قبیله از رسیدن لشکر آگاه شدند مردی را به حضرت رسول سفیر کردند، و خواستار شدند که پیغمبر این لشکر را به مراجعت فرمان دهد تا ما خود حاضر حضرت شویم و به فرمان او گردن نهیم. رسول خدای، قیس بن سعد را با لشکر طلب فرمود و از پس او پانزده (۱۵) تن از مردم صُدا پیامدند و مسلمان شدند و مراجعت کردند، پس بسیار کس از ایشان مسلمان شدند چنانکه در سفر حجة الوداع صد (۱۰۰) مرد از ایشان به حضرت پیوست.

[نماز کسوف]

هم در این سال آفتاب در کسوف شد و پیغمبر نماز کسوف بگذاشت.

وفد عبدالقیس

و هم در این سال بیست (۲۰) تن از جماعت عبدالقیس به حضرت رسول آمدند، و قائد ایشان عبدالله بن عوف اشجّ یا مُنذر بن غاید اشجّ بود، و یک روز از

آن پیش که درآیند، رسول خدای اصحاب را آگهی داد که سواری چند از جانب شرق به نزدیک شما می‌شتابند و به تمام رغبت مسلمانی گرفته‌اند و پیشوای ایشان را علامتی است: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ الْقَيْسِ**.

و روز دیگر آن جماعت از گرد راه به حضرت رسول آمدند اما قائد ایشان عبدالله اشجّ نخستین در منزل خویش فرود شد، و خویشان را از آرایش راه بشست و جامه نیکو بپوشید و به درگاه رسول خدای آمد، پیغمبر از ایشان پرسش فرمود: که از چه قبیله‌اید؟ گفتند از ربیعه؛ فرمود: **مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ أَوْ بِالْوَقْدِ غَيْرِ خَزَايَا وَ لَأَنْدَامِي**.

و به روایتی فرمود: عبدالله اشجّ^۱ در میان شما کیست؟ عبدالله عرض کرد: یا رسول الله مردان از پوستها آب نمی‌خورند آنچه از مردان به کار است دل و زبان است. پیغمبر او را در پهلوی خود نشستن فرمود و گفت: **بَايِعُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ قَوْمِكُمْ**. یعنی: بیعت کنید با من بر نفس خود و قوم خود. کنایت از آنکه ایمان قوم را نیز ضمانت کنید. عبدالله گفت: مرد را از دین خود به یک سوی کردن کاری صعب است ما بیعت می‌کنیم بر نفس خود و تو کس می‌فرستی تا ایشان را به خدای بخواند، هر که پذیرفتار شد از ما خواهد بود و اگر نه با او مقاتلت خواهیم کرد. پیغمبر فرمود: سخن به صدق کردی. همانا تو را دو صفت نیکو است که خداوند دوست می‌دارد: یکی حلم که عقل باشد و آن دیگر توانی و آهستگی. عرض کرد: یا رسول الله این دو صفت در جبلت من است و اگر نه اخذ کرده‌ام، فرمود: در جبلت تو است؛ عرض کرد: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَبَّبَنِي عَلَى خَلْقَيْنِ يُحِبُّهُمَا**.

آنگاه آن جماعت عرض کردند: یا رسول الله ما نتوانیم به حضرت تو شتافت الا در شهر حرام؛ زیرا که قبیله مضر که خصمی ما دارند در میانه حاجز و حایل‌اند، ما را کاری بفرمای که حق از باطل بازدانیم و قوم خود را آگاهی برسانیم. رسول خدای ایشان را به ایمان و نماز و روزه و زکوة آموزگاری کرد و فرمان داد که از غنیمت خمس بدهند.

آنگاه گفتند که: آب را به خرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود: در چمچه سبز یا کدوی خشک، و ظرفی که قیراندود باشد و ظرفی که از بیخ درخت خرما کرده مجوف نموده باشد انتباز می‌نمایند تا تنبید شود، و فرمان کرد تا این

۱. اشج: آن کس را گویند که اثر جراحی در سر داشته باشد.

کلمات را به قوم خویش انهاء دارند.

آنگاه فرمود: آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث از بهر ضیافت فرود آوردند و ده (۱۰) روز در مدینه خوردنی بدیشان فرستاد. و در این ایام لختی از قرآن و احکام شرعیه فراگرفتند، آنگاه هریک را دوازده (۱۲) اوقیه قریش که پانصد (۵۰۰) درهم باشد عطا کرد، و عبدالله را به زیادت از ایشان عطیت بداد و اجازت کرد تا مراجعت نمودند.

جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود

شهریزاد بعد از قتل اردشیر بر کرسی ملک جلوس داد، و چون از سلاطین ساسانیه نسبی به قریت نداشت، سلطنت او بر مردم گران می آمد، و قانون بود که هرگاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب آمدی. یک روز شهریزاد اسب بخواست و سوار شد تا نفس را از کلفت سکون آسایشی دهد، لشکریان که از حکومت چنین پادشاه عار داشتند بر او تاختند و به خاک راهش در انداختند مدت ملک او چهل (۴۰) روز بود.

جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود

بافدی فرزند سوی کاوزوفندی است - که شرح حالش در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول مسطور شد - وی از طبقه بیست و هشتم است از طبقات سلاطین چین، بعد از پدر صاحب تاج و کمرگشت و مملکت ختا کران تا کران به تحت فرمان او آمد، و مدت سیزده (۱۳)

سال به کامرانی فرمانگزار بود، آنگاه چشم از جهان بست و دم بگسست و جای به فرزند خود کوفری گذاشت - چنان که انشاءالله در جای خود مذکور می شود -.

جلوس کاریبر دویم در فرانسه در سال هشتم بود

کاریبر که هم او را کاریبرت گویند پسر کلوتر دوم است، و او در مملکت آکبطين از ممالک فرانسه سلطنت داشت. و او بعد از پدر در سال هشتم هجری نافذ فرمان گشت، مدت سلطنت او سه سال بود، پس جهان را وداع گفت و کار با برادر گذاشت.

جلوس رکوتر اول در فرانسه در سال هشتم بود

رکوتر که هم او را واقوبر گویند برادر بزرگ کاریبرت و پسر کلوتر دوم است، در مملکت استرازی حکومت داشت بعد از پدر سلطنت یافت و چون برادرش کاریبرت نیز درگذشت مملکت آکبطين را نیز در تحت فرمان آورد، و بر تمامت فرانسه فرمانروا گشت. و طایفه ساقسون [= ساکسون] را که همیشه بی فرمانی می کردند و نهب و غارت در اطراف مملکت می افکندند فرمان پذیر ساخت، و هیچ یک از سلاطین فرانسه مال و حشمت او را نداشتند، از زر ناب و سیم خالص و گوناگون جواهر شاهوار خزانه ها اندوخته بود، مردی که او را سین الو نام بود و در صنعت زرگری سخت دانا و توانا بود از بهر او تختی از زر خالص بساخت، و کلیسیای سین دنی را به جمله از درون صفیحه زر کرد و چهل و هشت (۴۸) سال زندگانی یافت و از این جمله ده (۱۰) سال سلطنت داشت. والسلام علی من اتبع الهدی و رحمة الله.

وقایع سال نهم هجری و آن را سنة البرائة خوانند

در مستهل محرم از سال نهم رسول خدای برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا به قبایل مسلمین سفر کرده، زکوة اموال ایشان را مأخوذ دارند. پس بُرَيْدَةَ بن الحَصِيْبِ اَسْلَمِي، و به روایتی کعب بن مالک را به قبیله غفار و اَسْلَم، و عباد بن بشر را به بنی سُلَيم و جماعت مُزَيْنَه، و رافع بن مَكِيث جُهَنِي را به جُهَيْنَه، و عمرو بن العاص را به فزاره، و ضَحَّاك بن سُفْيَان را به بنی کلاب، و بِشْر بن سُفْيَان کَعْبِي را به بنی کعب، و عبدالله بن اللَّيْثِيَه را به بنی ذُبْيَان نامزد فرمود.

ابو حمید ساعدی گوید که: پیغمبر مردی را از قبیله اَزْد که به ابن اللَّيْثِيَه نامور بود برای اخذ زکوة به طایفه‌ای از مسلمانان فرستاد، او برفت و زکوة اموال آن جماعت را مأخوذ داشته باز مدینه شد و به حضرت پیغمبر پیش گذرانید، و عرض کرد که: این زکوة اموال است، و این دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند. پیغمبر بر منبر صعود فرمود پس از حمد خداوند گفت: همانا من گروهی را می فرستم از بهر کاری که خداوند مرا والی آن امر کرده، پس یکی می آید و می گوید: این زکوة اموال است و آن دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند؛ آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر و مادر خود، تا ببیند که هیچ هدیه بدو می آورند، به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که نگیرد هیچ کس چیزی از زکوة الا آنکه برداشته باشد روز قیامت برگردن خود، اگر شتر، بانگ شتر کند، و اگر گاو و گوسفند، بانگ گاو و گوسفند کند، پس دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَلِّغْتُ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْتُ.

در خبر است که با عمال صدقات می فرمود: بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم را مأخوذ دارید، و با مردم می فرمود: سَيَاتِبِكُمْ رَكْبٌ مَّبْغُضُونَ، فَاِذَا جَاؤُكُمْ فَرَحَّبُوا

بِهِمْ وَ خَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَبْتَغُونَ، فَإِنْ عَدَلُوا فَلَا تَنْفِسِهِمْ، وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهِمْ، وَ أَرْضُوهُمْ فَإِنَّ تَمَامَ رُكُوبِكُمْ رِضَاهُمْ دَلِيلٌ عَوْنِكُمْ.

مع القصة بشر بن سفیان کعبی چنانکه مأمور بود به میان بنی کعب از قبایل خزاعه سفر کرد، و بر سر آبی که ذات الأَشْطَاط می نامیدند بدیشان رسید. بنو تمیم نیز با بنی کعب به یک جای اوتراق داشتند، بشر چون از راه برسید بنی کعب را فرمان کرد تا مواشی خود را فراهم آوردند، پس بشمار گرفت و زکوة آن را مأخوذ داشت، این مال در چشم بنو تمیم فراوان نمود با بنی کعب گفتند: ما مسلمانی گرفته ایم و بر این شرط بیعت داده ایم، بنی تمیم گفتند: سوگند با خدای که یک شتر نگذاریم کس با خود برد، و جماعتی از خزاعه و بنو العزی نیز پشتوان بنی تمیم شدند.

سَرِيَّة عُيَيْنَةَ بِنِ حِصْنِ

بشر بن سفیان چون این بدید اقامت خود را مورث و خامت دانست، از میان ایشان خود را به یک سوی افکنده شتاب زده به مدینه آمد و صورت حال بگفت. پیغمبر فرمود: کیست که بنی تمیم را کیفر کند؟ عُيَيْنَةَ بِنِ حِصْنِ فِزَارِي عرض کرد: سوگند با خدای که روی باز پس نکنم تا این گروه را دستگیر نموده حاضر حضرت سازم.

پس پیغمبر پنجاه (۵۰) تن سوار جرار که هیچ یک از مهاجر و انصار نبودند او را سپرد و او همه شب بتاخت و روز پوشیده بزیست تا به اراضی ایشان درآمد، از قضا وقتی برسید که مردان آن جماعت از پی حاجت خویش پراکنده بودند، پس مغافصه بر ایشان بتاخت و یازده (۱۱) مرد و یازده (۱۱) زن و سی (۳۰) کودک به اسیری براند و باز مدینه شد، پس بر حسب فرمان اسیران را بازداشت.

وفد بنی تمیم

از دنبال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی و

زَبْرَقَان^۱ بن بَدْر و قَيْس بن سَعْد و نَعِيم بن سَعْد و عَمْرُو بن أَهْتَم و أَقْرَع بن حَابِس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند، تا با رسول خدای به مفاخرت سخن کنند. بعد از ورود به مدینه نخستین اسیران خود را دیدار کردند ایشان لختی زاری و اضطراب نمودند، آنگاه به مسجد رسول خدای آمدند و این هنگام پیغمبر در سرای عایشه به خواب قیلوله^۲ بود، ایشان بی آگهی به دَرِ حُجْرَات عبور می کردند و می گفتند: یا مُحَمَّد بیرون آی. و به روایتی می گفتند: یا مُحَمَّد چرا زنان و کودکان ما را برده گرفتی، با اینکه ما عصیانی نکرده ایم.

چندانکه بلال و دیگر مردم همی گفتند: ای جماعت بباشید، هم اکنون رسول خدای از بهر نماز پیشین حاضر مسجد خواهد شد مفید نبود، تا آنکه پیغمبر از خواب انگیخته شد و از خانه بیرون شتافت و با دست مبارک چشمهای خویش را فشار کرد، و می فرمود: چه شده است این قوم را که مرا از خواب برمی انگیزانند؟ و این آیت بدین آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۳ همانا روا نباشد که رسول خدای را از پس حُجْرَات ندا کنند بلکه باید بمانند تا آن حضرت خویشتن بیرون شود.

بالجمله پیغمبر به مسجد آمده نماز بگذاشت و هنگام مراجعت آن جماعت بر سر راه آمده معروض داشتند که: اصحاب تویی آنکه از ما گناهی پدید شود اهل ما را اسیر گرفته اند.

رسول خدای سخن نکرد و به خانه شده نماز سنّت بگذاشت، و از آنجا به مسجد آمده جلوس فرمود. بنو تمیم حاضر شدند و گفتند: ما گروهی سخنوریم که مدح و هجای ما اثر سود و زیان به جای گذارد، و اینک شاعر و خطیب خویش را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. پیغمبر فرمود: مَا بِالشُّعْرِ بُعِثْتُ وَ لَا بِالْفَخْرِ أُمِرْتُ. پس فرمود: بیارید تا چه دارید.

زَبْرَقَان بن البدر این هنگام از مردم خود عَطَّارِد بن حَاجِب را فرمان کرد تا

۱. زَبْرَقَان: ماه، مرد سبک ریش. لقب حصین بن بدر صحابی است.

۲. قیلولة: خوابیدن پیش از فرارسیدن ظهر.

۳. سوره حُجْرَات، آیه ۴ و ۵: اغلب کسانی که از آن سوی اتاقها صدایت می زنند، نادانند. اگر صبر کنند تا به نزدشان بروی برای آنها بهتر خواهد بود و خدا آمرزنده مهربان است.

برخاست و آغاز خطبه نمود:

قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ الْفَضْلُ، الَّذِي جَعَلَنَا مُلُوكًا وَ أَعْطَانَا شَرَفًا وَ مَالًا، وَ جَعَلَنَا أَكْثَرَ أَهْلِ الْمَشْرِقِ أَمْوَالًا وَ سَائِرَةً، وَ أَكْثَرَهُمْ عَدَدًا وَ أَيْسَرَهُمْ عُدَّةً، مَنْ مِثْلُنَا؟ أَوْلَسْنَا رُؤَسَاءَ النَّاسِ وَ أَفْضَلَهُمْ؟ فَمَنْ يُفَاخِرَنَا فَلْيَعُدِّ مِثْلَ مَا أَعْدَدْنَا وَ إِنَّا لَوَشِينَا لَأَكْثَرْنَا وَ لَكِنْ نَسْتَحْيِي مِنْ شَيْءٍ مِنْ الْأَكْثَارِ فَاتُوا بِقَوْلٍ أَفْضَلَ مِنْ قَوْلِنَا أَوْ بِأَمْرٍ أَفْضَلَ مِنْ أَمْرِنَا.

یعنی:

منت خدای را که ما را به شرافت حسب و نسب و کثرت اموال و عدت رجال پادشاهان اهل مشرق آفرید، پس آن کس که خواهد با ما طریق مفاخرت پیماید باید عدت و عدت او انباز ما باشد، ما را می‌زیبد که از فضائل خود از این بر زیادت سخن کنیم، همانا دست شرم عنان اطناب را برتافت.

چون عطارد بن حاجب سخن به پای بردبنشست و زبیرقان بن البدر که شاعر

ایشان بود به پای خاست و این شعر انشاد کرد:

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيٌّ يُعَادِلُنَا	نَحْنُ رُؤُوسٌ وَ فِينَا السَّادَةُ الرَّفِيعُ
وَ يُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ	مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْقَرْعُ
إِذَا بَنَيْنَا فَلَا يَأْبَى لَنَا أَحَدٌ	إِنَّا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَخْرِ نَرْتَفِعُ

چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس بن شماس

انصاری به فرمان رسول خدای آغاز خطبه نمود و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ خَلَقَهُ، وَ قَضَى فِيهِمَا أَمْرَهُ وَ وَسَّعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمُهُ، فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا مِنْ فَضْلِهِ، ثُمَّ كَانَ مِنْ قُدْرَتِهِ أَنْ جَعَلَنَا مُلُوكًا وَ اصْطَفَى لَنَا مِنْ خَيْرِ خَلْقِهِ رَسُولًا أَكْرَمَهُ وَ أَحْسَنَهُ رَأْيًا وَ أَصْدَقَهُ حَدِيثًا فَانزَلَ عَلَيْهِ كِتَابَهُ وَ أْتَمَنَّهُ عَلَى خَلْقِهِ فَكَانَ خَيْرَةَ اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ، ثُمَّ دَعَانَا إِلَى الْإِيمَانِ فَأَمَّنَ بِهِ الْمُهَاجِرُونَ مِنْ ذَوِي رَحِمِهِ، أَصْبَحَ النَّاسُ وَجُوهًا وَ أَفْضَلَ النَّاسِ فِعَالًا، وَ كُنَّا أَوَّلَ مَنْ أَجَابَهُ وَ اسْتَجَابَ لَهُ حِينَ دَعَانَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَنَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ وَ وُزَرَاءُ رَسُولِهِ نُقَاتِلُ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ مُنِعَ مَالَهُ وَ

دَمَهُ، وَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ جَاهِدُنَاهُ فِي اللَّهِ وَ كَانَ قَتْلُهُ عَلَيْنَا يَسِيرًا،
أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اللَّهُ
غَفُورًا رَحِيمًا.

خلاصه معنی آن است که می گوید:

شکر خداوند را که ما را پادشاهان آفریده و اشرف مخلوقاتش را از
برای ما رسول فرستاد؛ و قرآن مجید را بر او نازل فرمود پس ما را به
اسلام دعوت فرمود، و نخستین مهاجرین ایمان آوردند و ما نیز
دعوت او را اجابت کردیم، اینک انصار خدا و وزیران پیغمبر مائیم؛ و
با کافران رزم می دهیم و جهاد می کنیم چندانکه مسلمانی گیرند، پس
هرکه مسلمانی گیرد، جان و مال او به سلامت ماند.

آنگاه پیغمبر کس به طلب حسان [بن ثابت] فرستاد او را گفتند: شاعر و خطیب
بنو تمیم از در مفاخرت رسیده اند و تو را رسول خدای برای پاسخ ایشان خواسته،
پس حسان بیامد و این قصیده فروخواند:

إِنَّ الدَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَ إِخْوَتِهِمْ
يَرْضَى بِهَا وَ كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ
قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ
سَجِيَّةٌ يَلُكُ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ
لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا وَهَتْ أَكْفُهُمْ
إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَاقُونَ بَعْدَهُمْ
وَ لَا يَظُنُّونَ عَنْ مُوَلَّى بِفَضْلِهِمْ
لَا تَجْهَلُونَ وَ إِنْ حَاوَلْتَ جَهْلَهُمْ
إِنْ عِفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ
كَمْ مِنْ صَدِيقٍ لَهُمْ نَالُوا كَرَامَتَهُ
أَعْطُوا نَبِيَّ الْهُدَى وَ الْبِرِّ طَاعَتَهُمْ
إِنْ قَالَ سِيرُوا أَجِدُوا التَّيْسَ جَهْدَهُمْ
مَازَالَ سَيْرُهُمْ حَتَّى اسْتَفَادَ لَهُمْ
خُدْمَتُهُمْ مَا تَى عَفْوًا إِذَا غَضِبُوا

قَدْ بَيَّنُّوا سُنةً لِلنَّاسِ تُتَّبَعُ
تَقْوَى الْإِلَهِ وَ بِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا
أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاءِهِمْ تَفَعُّوا
إِنَّ الْخِلَاطِقَ فَا عِلْمَ سَرُّهَا الْبِدْعُ
عِنْدَ الدَّفَاعِ وَ لَا يُوهُونَ مَارَفَعُوا
فَكُلُّ سَبَقٍ لِأَدْنَى سَبَقِهِمْ تَبِعُ
لَا يَصِيبُهُمْ فِي مَطْمَعِ طَمَعٍ
فِي فَضْلِ أَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ
وَ لَا يَطْمَعُونَ وَ لَا يَرُدُّهُمْ الطَّمَعُ
وَ مِنْ عَدُوٍّ عَلَيْهِمْ جَاهِدًا جَدَعُوا
فَمَا وَ فِي نَصْرِهِمْ عَنْهُ وَ مَا نَزَعُوا
أَوْ قَالَ عَوْجُوا عَلَيْنَا سَاعَةً رَيَّمُوا
أَصْلَ الصَّلِيبِ وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ الْبَيْعُ
وَ لَا يَكُنْ هَمُّكَ الْأَمْرَ الَّذِي مَنَعُوا

فَانَّ فِي حَزْبِهِمْ فَاتْرَكَ عَدَاوَتَهُمْ
 نَسَمُوا إِذَا الْحَرْبُ نَالَتْنا مَخَالِبِهَا
 لَا فَرَّحَ إِنْ أَصَابُوا مِنْ عَدُوِّهِمْ
 كَأَنَّهُمْ فِي الْوَعَا وَالْمَوْتُ مُكْتَنَعٌ
 إِذَا نَصَبْنَا لِقَوْمٍ لَانْدُبُ لَهُمْ
 أَكْرَمَ بِقَوْمِ رَسُولِ اللَّهِ شِيَعَتِهِمْ
 أَهْدَى لَهُمْ مِدْحَى قَلْبٍ يُوَازِرُهُ
 فَإِنَّهُمْ أَفْضَلُ الْأَحْيَاءِ كُلِّهِمْ

چون حسان بن ثابت این شعر به پای برد، اقرع بن حابس برخاست و این سخنان را به میزان آورد:

إِذَا اخْتَلَفُوا عِنْدَ أَذْكَارِ الْمَكَارِمِ
 وَأَنْ لَيْسَ فِي أَرْضِ الْحِجَازِ كِدَارِمِ
 تَكُونُ بِنَجْدٍ أَوْ بَارِضِ التَّهَائِمِ

و همچنان رسول خدای حسان را از بهر پاسخ او فرمان کرد، تا این شعر انشاد نمود:

بَنِي دَارِمٍ لَا تَفْخَرُوا إِنْ فَخَرَكُمُ
 فَإِنْ كُنْتُمْ جِئْتُمْ لِحَقِّنِ دِمَائِكُمْ
 هَبِلْتُمْ، عَلَيْنَا تَفْخَرُونَ وَ أَنْتُمْ
 فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نَدًّا وَ أَسْلِمُوا
 وَ إِلَّا وَ رَبِّ الْبَيْتِ مَالَتْ أَكْفُنَا

اقرع بن حابس گفت: سوگند با خدای که محمد را از غیب ظفر کرده‌اند، خطیب او را از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است. و اسلام خویش را استوار

۱. صاب و سلع: هریک نام درختی است تلخ.

۲. متن: لَنَا حَوْلٌ مِنْ بَيْنِ طَيْرٍ وَ عَارِمِ.

۳. دیوان حسان: وَ لَا تَلَيْسُوا زِرَاكَزِي الْأَعَاجِمِ (ص ۲۲۷).

۴. دیوان حسان (ص ۲۲۷):

کردند.

پس پیغمبر اسیران ایشان را بازگردانید و هریک را عطائی در خور عنایت فرموده و به روایتی یک نیمه اسیران را فدیه گرفت، و نیم دیگر را آزاد ساخت.

قصه

ثابت بن قیس شماس

بالجمله حدیث کرده‌اند که چون شاعر بنو تمیم شعر خویش را به بانگی بلند و آوازی زفت قرائت می‌کرد، و این با خضوعی که در خدمت رسول خدا واجب بود بینونت داشت خداوند این آیت بفرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ**^۱. خطاب با مؤمنان می‌فرماید که: بانگ خود را بر آواز پیغمبر افراخته مدارید و از در جهل کردار خود را باطل مکنید.

چون این آیت بیامد ثابت بن قیس بن شماس این بشنید و او مردی رفیع الصوت بود و پیوسته بانگ او بر صوت پیغمبر فزونی داشت، و بر زیادت از آن چون گوش او را از اصغای کلمات ثقلی بود بیشتر بر رفع صورت خویش می‌افزود، بالجمله ثابت در کار خویش بیمناک شد در سر معبری بنشست و سخت همی بگریست. عاصم بن عدی را بر او عبور افتاد و حال او را بدانست و او را از وقوف در معبر منع کرد، پس ثابت برخاسته به خانه خویش آمد و ضجیع خویش را گفت: در سرای ببند که تا رسول خدای از من خوشنود نشود از این سرای به در نشوم.

از آن سوی عاصم بن عدی این خبر به حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمان کرد تا او را حاضر حضرت کردند، و ثابت از در ضراعت معذرت همی جست و طریق توبت و انابت سپرد، پیغمبر آغاز ملاطفت فرمود و گفت: اگر خواهی در راه خدا شهید شوی و بهشت جاودان یابی. ثابت شاد شد و در حرب مُسَیْلَمَه کذاب

۱. سوره حجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نکنید و همانطور که با یکدیگر بلند سخن می‌گوئید با او بلند سخن نگوئید، مبادا بی‌آنکه متوجه شوید اعمالتان ضایع شود.

شهادت شد - چنانکه انشاءالله مذکور می شود - .

بالجمله بعد از اظهار انابت ثابت، خداوند این آیت مبارک در شأن او فرستاد: **إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ**^۱ یعنی: آنانکه بانگ خود را نزدیک پیغمبر از خضوع فرو می دارند، خداوند آزموده است دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، و ایشان را می آمرزد و مزد بزرگ می دهد.

گویند: چون این آیت فرود شد مردم چنان نرم با رسول خدا سخن می کردند که کس دیر توانست فهم کرد.

اکنون خاتمت قصه را بنگاریم چون بنو تمیم رخصت مراجعت یافتند عمرو بن الاهیتم از صحبت قوم تخلّف جست، و از مرافقت قبیله باز ایستاد، کردار او بر قیس بن عاصم گران آمد: **فَقَالَ لَهُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِي رِكَابِنَا غُلَامٌ مِنَّا وَهُوَ حَدِيثٌ**. یعنی: عمرو بن الاهیتم را مکانتی نیست او کودکی بود که با ما کوچ می داد. گویند: پیغمبر او را در بذل عطا با دیگران برابر داشت، چون عمرو کلمات قیس را بشنید او را بدین شعر هجا گفت:

ظَلَلْتُ مُفْتَرِشًا هَلِيَاكَ تَشْتِمُنِي عِنْدَ الرَّسُولِ فَلَمْ تَصُدُقْ وَ لَمْ تَصَبِّ
إِنْ تَبْغُضُونَا فَإِنَّ الرُّومَ أَصْلَكُمْ وَ الرُّومُ لَا تَتْرُكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ

اسلام

حارث بن ابی ضرار

هم در این سال حارث بن ابی ضرار از قبیله بنی المصطلق به مدینه آمده مسلمانان گرفت، و احکام شریعت بیاموخت و در حضرت پیغمبر معروض داشت که: من به قوم خویش باز شوم، و ایشان را به اسلام دعوت کنم هر که پذیرفتار شد از وی زکوة مال بستانم و میعادی نهاد که در آن هنگام زکوة اموال را فراهم کرده، رسول خدای کس بفرستد و اندوخته او را مأخوذ داشته به مدینه حمل دهد.

چون موعد برسید رسول خدای ولید بن عُقْبَةَ بن ابی مُعَیْط را که از سوی مادر برادر عثمان بن عفّان بود، فرمان کرد تا به قبیله بنی الْمُصْطَلِق رفته اخذ زکوة کند. چون در زمان جاهلیت میان بنی الْمُصْطَلِق با ولید خصومتی به کمال بود آن نیرو نداشت که در حوزه آن جماعت داخل شود، لاجرم از نیمه راه مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که: حارث از ادای زکوة سر برتافت و قصد قتل من کرد.

و به روایتی چون ولید راه نزدیک کرد حارث از بهر پذیره او با جماعتی از بزرگان قبیله به استقبال بیرون شدند، ولید چنان دانست که از بهر مقاتلت با او بیرون تاخته‌اند، لاجرم فرار کرده به حضرت پیغمبر شتافت، و از ارتداد حارث و عصیان او شرحی برآورد.

رسول خدای، خالد بن الولید را با گروهی مأمور داشت و خالد را فرمود: بدست حزم حرکت می‌کن و در قتل و نهب تعجیل روا مدار تا اندیشه بنی المصطلق نیک باز دانی. پس خالد طی طریق کرده در حوالی آن جماعت او تراق کرد، و نیم شبی کس به میان ایشان جاسوس فرستاد و معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان دارند، لاجرم خالد باز شد و صورت حال را به عرض رسانید.

جمعی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگر کسان گویند: این آیت مبارک در شأن ولید بن عُقْبَةَ نازل شد که خدای می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُكُمْ عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^۱ می‌فرماید: اگر فاسقی به نزدیک شما سخن به کذب آرد نیک برسید و فحص حال او کنید، خلاصه سخن آن است که: کار به گفتار فاسق نباید کرد تا مورث پشیمانی نشود.

صاحب استیعاب گوید: لِأَخِلَافٍ بَيْنَ أَهْلِ الْعِلْمِ بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فِيمَا عَلِمْتُ: أَنَّ قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ نَزَلَتْ فِي وَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ. بالجمله رسول خدای فرمود: التَّائِبُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.

اما از آن سوی چون موعد زکوة برسید و فرستاده پیغمبر حاضر نگشت حارث با قوم گفت: رسول خدای را هرگز خلف وعده نباشد، همانا خاطر مبارکش را از ما کدورتی رسیده، هم‌اکنون باید آن زکوة که فراهم کرده‌ایم خویشتن حمل داده به

مدینه شویم. پس طیّ مسافت کرده حاضر مدینه شدند. رسول خدای ایشان را نیک بنواخت و از بهر نوازش ایشان همان آیت را بر آن جماعت قرائت کرد و فرمود: هر که را خواهید از میان اصحاب برای تعلیم قرآن با خود کوچ دهید، ایشان عباد بن بَشر انصاری را پسندیدند و با خود ببردند.

سَرِیَه قطبه بن عامر

و هم درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست (۲۰) تن مرد لشکری فرمان کرد تا به قبیله خثعم بتاخت، و بعد از کوشش و کشش فراوان آن جماعت را مقهور کرده برده‌ای چند بگرفت، و مواشی ایشان را براند و بعد از ورود به مدینه خمس آن مال را جدا کرد آنگاه هر تن را چهار (۴) شتر بهره بماند و هر شتر را برابر ده (۱۰) گوسفند نهادند.

سَرِیَه علقمه بن مُجَدَّر

و هم در این سال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جدّه آمده کار به ظلم و عدوان می‌کردند، رسول خدای چون این بشنید علقمه بن مُجَدَّر مُدَلِجی را با سیصد (۳۰۰) تن مرد جنگی به دفع ایشان فرستاد و آن جماعت چون از جنبش لشکر مسلمین آگهی یافتند طریق هزیمت گرفتند، و علقمه باز مدینه شد.

گویند: در آن سفر جمعی از اصحاب طریق عجلت و شتاب می‌سپردند و از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، عبدالله بن خُذافه سهمی نیز از شتاب‌کنندگان بود، علقمه او را فرمود: تو بر این گروه که از پیش شتابند امیر باش و عبدالله مردی هزل‌کننده بود. در یکی از منازل که قوم از بهر دفع برودت هوا آتشی کرده بودند ایشان را سوگند داد که خویشتن را به آتش درافکنید، آن جماعت برخاستند که به آتش درروند، گفت: بنشینید که با شما هزلی راندم از پس آن چون به مدینه آمدند این قصه

به رسول خدا برداشتند پیغمبر فرمود: مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ. [یعنی]: در معصیت فرمان‌پذیر نباید بود اگرچه سوگند دهند.

همانا این قصه را در صحیح بخاری بدین‌گونه رقم کرده‌اند که علی علیه‌السلام فرمود: رسول خدا یک تن را امیر سَرِیّه کرد و فرمود تا اطاعت او کنند، در عرض راه امیر سریه بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتشی کردند و گفت: خویشان را در آتش افکنید، ایشان برخاستند و قصد آتش کردند.

و به روایتی در یکدیگر می‌نگریستند و گروهی گروهی را منع می‌نمودند، در این وقت خشم امیر سریه بنشست و آتش نیز سرد شد، چون به مدینه آمدند پیغمبر فرمود: اگر به آتش درمی‌رفتند تا قیامت در آتش بودند یا اینکه ابداً از آتش بیرون نمی‌شدند. إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ. [یعنی]: همانا اطاعت در کارهای نیکوست نه در معاصی، بالجمله تواند بود که این امر دو کَرّت حدیث شده.

تخریب بتخانه

فُلَسْ به دست علی عليه السلام

و هم در این سال برحسب فرمان، علی مرتضی عليه السلام با صد و پنجاه (۱۵۰) سوار که صد (۱۰۰) کس شتر و پنجاه (۵۰) تن اسب داشت به تخریب بتخانه فُلَسْ که در قبیله طی بود برفت، و هنگام سپیده‌دم بر بنی طی درآمد و آن بتخانه را بکند و بسوخت، و در آن سفر اسیران فره و شتر فراوان دستگیر مسلمین شد. عَدِيّ بن حاتم که قاید قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد.

گویند: در بتخانه فُلَسْ سه زره یافتند و نیز دو شمشیر به دست کردند که یکی را «رُسَب» و آن دیگر را «مِجْدَم» می‌نامیدند، و به روایتی یکی را مِجْدَم و آن دیگر را «بیضا» نام بود و این دو تیغ را حارث بن ابی شمر غسانی به حاتم داد، و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیت کرد که این دو تیغ را در بتخانه بیاویزند تا اگر دشمنی به قصد قوم تاختن کند مردان قبیله بدان شمشیرها دفع اعدا دهند.

بالجمله علی عليه السلام رُسَب و مِجْدَم را به رسم صَفِيٍّ مَعْنَمٌ از بهر پیغمبر جدا کرد. و رُسَب شمشیری بود که هم آن را یمانی می‌گفتند، همچنان علی مرتضی خمس